بعون صانع مکین و مکان فضل خلاق زمین و جهان

الحمد لله والمنه که درین زمان خجسته توامان کتاب لاجواب برائے اصلاح دلپذیر برائے طالبین

المسمی به

هدایت الغافلین

ماه ستمبر سنه ۱۸۹۲ء

مصنفهٔ وحید عصر فرید دهر جناب منشی سید شمس الدین احمد صاحب خالص تخلص [illegible] مصنف [illegible]

در قومی پریس لکهنؤ واقع چوک مطبوع و مقبول شد

بسم اللہ الرحمن الرحیم

حمد و سپاس بیقیاس آفرینندهٔ را سزا است که انسان ضعیف البنیان خاکی را عقل و فراست و ادراک و درایت عطا فرموده خلعت فاخرهٔ اشرف المخلوقات پوشانید و علم حکمت و ادب بخشیده از صنعت و حرفت گوناگون و سیاست مدن بوقلمون که انتظام سلطنت و خانه داری و تدبیر منازل و دستکاری منحصر بران است بدرجهٔ اعلی رسانید و چون انسان مشتق از انس است باہم محبت و اتحاد داد که از تہذیب پسندیده و اخلاق حمیده باتفاق یکدگر بانصرام کار دینی و دنیوی پردازند و انتظام کارہای تجارت و زراعت و انواع صنعت و حرفت وغیره که تنہا امکان ندارد بالفت و مودت و ارتباط باہمی باحسن وجوه سازند زیرا که بغیر اعانت دیگری و بلا ارتباط باہمی امرے از امور دینی و دنیوی شدن نمی تواند حتی که انسان بلا اتفاق باہمی دست و پا و چشم و گوش و عقل و ادراک و فہم و ہوش خود کارے نمی توان کرد چہ جائے نا اتفاقی با دیگرے و نعت و ستائش مر رسول مقبول خاتم النبیین احمد مجتبی محمد مصطفی صلی اللہ علیہ و علی آلہ و اصحابہ اجمعین را روا است که ضلالت و گمراہی ما عاصیان از چراغ رہنمائی و ہدایت منور ساخته براه راست و صراط مستقیم آورد و بموجب حدیث شریف

بُعِثْتُ لِاُتَمِّمَ مَکَارِمَ الْاَخْلَاقِ یعنی من بر رسالت برای این مامور شده ام که مخلوق را
خصائل حمیده و اخلاق پسندیده تعلیم کنم از مغرب تا به مشرق بفیضان تعلیم شریعت و طریقت
تاریکی کفر و ضلالت و نفاق از دلهای عالمی چنان برد که هر یکی از اعمال خیر و افعال نیک
مادهٔ صلاحیت و ارتباط باهم پیدا کرد و از ضوابط قوانین شریعت که حاوی بفواید دارین اند
هر کسی از امت بخصائل اتحاد و ائتلاف حسنه آراسته و بغض و حسد و کینه از میان برخاسته
از حلم و مروت و سخاوت پیراسته شد و به تعلیم ظاهری و باطنی علما و فقرا قلوب مومنین بفیضان
علم و فراست چنان منور شدند که تا قیامت این دین محکم و شریعت مستحکم خواهد ماند چنانچه
برای همین ارتباط و اتفاق حکم است که در هر محله مسلمانان نماز پنجگانه با جماعت گزارند و بروز
جمعه در جامع مسجد مردمان شهر یکجا نماز ادا سازند و بروز عیدین مخلوق شهر و قریات فراهم
شده نماز آن روز سعید و یوم حمید ادا نمایند ازین اجماع علاوه اتفاق و اتحاد باهمی شوکت
اسلام مسلمانان ظاهر است خدا تا قیام دنیا و دین محکم روز افزون و مستحکم کند بعده بر ضمیر نظیر منیرست
گلشن آرایان هنر و کمال و حدیقه پیرایان علم و افضال پوشیده مباد که درین ایام
انجام که بیمن معدلت و فیض نصفت زبده خواتین روزگار عمده رئیسه ذیوقار فلک اوج
ستارهٔ فوج سریر بخش تاج امارت پایه افزای سریر ایالت نوشیروان داد فریدون
نهاد کوه تمکین فلک تزئین مهر سپهر داد گستری سپهر مهر رعیت پروری دارا حشم سکندر
علم جناب سری مهارانی صاحبه دام اقبالها رئیسه ریاست بلرام پور افاض علی العالمین برّه
و احسانه عالمی هم آغوش شاهد کامرانی و جهانی همدوش ناظورهٔ شادمانیست بخاطر فاتر
کمترین عباد صمد سید شمس الدین احمد ساکن سندیله مالک اوده چنین گذشت که چون
منسوبیت و خصوصیت از جناب رئیسه ذیوقار حاتم شعار داشتم لهذا این کتاب را که مشتمل
حکایات لطیف و حالات صحیح و نصایح دلپذیر است نذر چراغ دودمان اقبال شمع
شبستان اجلال قرهٔ باصرهٔ ارجمندی غرهٔ ناصیهٔ سربلندی شمشاد چمن دولت گل گلشن

حشمت مصدر اخلاق حمیده مظهر اطوار پسندیده رفیع الشان منیع المکان مهاراج ادهیراج
جناب مهاراجه بهگونتی پرشاد صاحب بهادر اقام القدیر قدره به کمال ادب کنم لهذا این
اوراق پریشان شیرازه جمعیت رسانیدم و به هدایت الغافلین موسوم ساختم اگر
در محفل بهار منزل آن نوباده گلشن دولت آب و رنگ یابد زهی بخت بلند و طالع ارجمند

کیفیت سیاحت ممالک روم و شام و هندوستان که از زبان سیاحی شنیدم

شبی در مکانی نشسته بودم که بجز غم و الم دیگری انیس من نبود و معاینه کتب تواریخ میکردم
چون حال آبادی و سرسبزی و شادابی ملک شام و حسن صورت و تهذیب اخلاق و طرز
معاشرت و نیک سیرت کسان آنجا و انتظام مملکت شایسته دیدم بدماغم رسید که بغیر
سیاحت ممالک دیگران محض ناتجربه کار و از حالات زمانه ناآشنا و بیکار می مانم ضرور
است که سیاحی کنم و به بینم که چه طرز معاشرت هر جاست و چگونه مردمان آنجا اوقات
بسر می برند کجا انسان کامل هستند و کجا خاصیت بهائم دارند و چه سان انتظام سلطنت
و تدبیر منازل است چنانچه از احباب رخصت شده بعد سیر اکثر جاهای هندوستان
در شهری به مهمان سرا فرو کش بودم از سیاحی که همنام من بود ملاقی شدم بعد تذکره
حالات ممالک دیگر او گفت که من بملک شام هم رفته بودم و سیر ملک مذکوره بخوبی کردم
آئین سلطنت و قانون تمدن و تدبیر منازل آنجا خوب است و حسن معاشرت هر یکی
خوش اسلوب و مرغوب همه کسان باتفاق باهمی کار تجارت انواع اقسام میسازند و
مروت و سخاوت و تهذیب اخلاق و مسافر نوازی و غربا پروری بحدی دارند با هر
نووارد به سلوک و مدارات چنانکه باید پیش می آیند و دینداری و انسانیت کما ینبغی می
دارند و ملازمان نیز نیکخواهی و دیانت و امانت بکار خویش سرگرم و مصروف اند
هر جا که می رفتم از محبت و مسافر نوازی کسان آنجا دلم می خواست که همین جا اقامت
گزینم مگر چون غرض من بدریافت حالات هر جا و سیر مملکت بود اند هر کس طوعاً و کرهاً

رخصت شده بجائی دیگر می رفتم بعد گردش سالها سال بره کابل به پنجاب آمدم این ملک خوب سرسبز و شاداب
است خصوصاً کشمیر را بهشت پنجاب باید گفت باشندگان آنجا با مروت و فقیر دوست و خوش اخلاق اند پس ازان ره طی
بمبئی و مدراس و کلکته سرگردان مانده و صعوبت ها برداشته به ممالک مغربی و شمالی وارد و هم
آمدم در شهرے به مهمان سرا فروکش بودم وقت شب بسیر بازار و ملاقات مردمان دیار و امصار
رفتم ناگهان شور و غوغائے که صدایش بر آسمان می رسید و زمین از هیبت او بر خود می لرزید
شنیدم و گفتم شعر این چه شوریست که در دور قمری بینم * همه آفاق پر از فتنه و شری بینم *
دانستم که قیامت برخاست شاید حضرت اسرافیل صور دمید و وقت اِذَا السَّمَاءُ انْشَقَّتْ
در رسید حیران و پریشان هر سو دویدم آخر بجائے رسیدم که صدائے هولناک می خاست
مکانے دیدم وسیع و پر تکلف که دران فرش ریشمی پرنقش و نگار گسترده بود و روشنی لمپ
و فانوسها بر ضیائے آفتاب سبقت برده پائین او باغچه به گلهائے رنگارنگ آراسته بود
و روش او به فرش زمردین پیراسته بر او صحن یاسمین او مشام ملاء اعلی معطر می شد و دماغ
قدسیان معنبر بر مسند زربفت و پر تکلف امیرے تکیه زده قلیان میکشید و در بر خود زنے
داشت که فلک با وصف چشمهٔ مهر و ماه بحسن و جمال چنین محبوب دلفریب ندیده زیرا که آفریدگار
او را یکتائے زمان آفریده بود و چپ و راست او جوانان نامهذب که قباهائے زرین در بر داشتند
و تاجهائے مرصع بر سر نشسته بودند پیش هر یکی شمع بود غزلها میخواندند امیر می شنید و به هر شعر
آنها نعرهٔ واه واه و سبحان الله تا آسمان میرسید آسمان بحیرت از دیده هائے انجم سوے
زمین میدید و زمین از هیبت آوازهائے هولناک بسوئے آسمان می نگرید و میگفت شعر
خدایا این چه طوفان است امشب * فلک بر خویش لرزان است امشب * صدائے سامعین
بلند بود که باز بخوانید والله این کلام انسان نیست بلکه سحر چاه بابل یا جذب مقناطیس است
که دل ماهی ربا باید تعریفے که این کلام را شاید بر زبان نمی آید چون شاعر باز میخواند تاجهائے
مرصع بسقف خانه میزدند و تحسین و آفرین میساختند بوا دید این شور و شغب خود نظر کردم

که کجا آمدی نه جای ماندن نه پای رفتن ناچار چون نقش دیوار بگوشه مکان نشستم بدل میگفتم
که خدایا این چه بلاے است که بر من نازل شده آیا این خواب است که بعالم رویا مے بینم
یا در حقیقت گلهائے نامرادی از گلزار سخن می چینم الهی این مجلس شاعران است یا باده فروشان
یا محفل باده و بنگ نوشان در همین حیص بیص بودم که مشاعره ختم شد و هر یکی بهوش آمد من
نیز این قصیده بامید مسافر نوازی در تعریف امیر خواندم۔

قصیده

کجاست ساقی غمخوار تا درین افکار ـــ بیا بیم بدهد ساغر از مے گلنار
درین مشاعره باید مرا مے خمار ـــ که تا بہ سلک در آرم کلام گوهر بار
کجاست دختر رز غمگسار و مونس من ـــ رود غم دل زارم ازان ببوس و کنار
کجاست کاغذ زرین کجا دوات و قلم ـــ که تا به مدح نگارم قصیدهٔ دُر بار
اگرچه مرغ خیالم به بحر مدح امیر ـــ فرو فگنده سر از فکر همچو بوتیمار
وسے بغوطه زدن همتم کمر بربست ـــ برآورد دل غواص تا دُر شهوار
هزار شکر بیک غوطه فکر من آخر ـــ بیافت درج ز بحر معانی ذخار
خیال کرد دلم چون برائے مدحت او ـــ احاطه کرد قلم بر کلام چون پرکار
مگر کجاست اجازت زمن براه ادب ـــ چو یافت اذن بہ تحریر میکند اظهار
فلک شکوه و فریدون فر که هیبت او ـــ فگنده ولوله در طاق گنبد دوار
سپهر مجد و کرم آفتاب بذل و عطا ـــ سمائے جود و سخاوت سحاب گوهر بار
تهمتنے که اگر در مصاف تیغ کشد ـــ قضا بلرزه دو گوید که الامان کرار
ز تیغ قهر او افراسیاب بگریزد ـــ ندیده چشم فلک رستمی چنین جرار
کسی ندید سخاوت چنین که بی افسوس ـــ کند خزانهٔ قارون دمی بفرق نثار

خوشا امیر که فیروز بخت نام بیافت
مدام فتح نصیب است و طالع بیدار

زهی قرینه و آداب محفل است اینجا
نشسته اند ندیمان او یمین و یسار

چنان مکان که مزین شده ز نقش و نگین
گرفت رونق فردوس هر در و دیوار

بزیر قصر چمن پر ز سنبل و نرگس
شده ست باغ ارم از تواتر امطار

ز فیض باد بهار و تقاطر رشحات
شده ست زینت هر شاخ از گل و اثمار

شکیب و صبر ز دلهای عاشقان برده
ترانه سنجی بلبل نوای موسیقار

معطر است دماغ از روائح گلها
خرید مشک ز خجلت به نافهٔ تاتار

ببین بطرف چمن نخلبند باغ جهان
بساخت گلدستهٔ هر رنگ از گل و ازهار

ز نغمه ها که درین گلشن است هر جانب
شده ست گنگ ز خجالت زبان موسیقار

دگر ترانهٔ این شاعران خوش الحان
نموده بند زبان تذرو قمری و سار

مجال چیست که بلبل کند نواسنجی
ازین کلام سخن سنج بند شد منقار

کرا مجال گشاید زبان درین محفل
کلام سعدی شیراز را نماند وقار

کرامت فهم که بر چیستان برقص آید
چنانکه وجد ملایک کند بر اشعار

نشسته اند چو یکجا امیر و دلبر او
ز روشنی مه و زهره گشت لیل نهار

اگرچه کرده ام اختصار در تعریف
بکن قیاس که مشتی نمونه از خروار

دعای شمس همین است یا خدا هر روز
قران مشتری و ماه باد استمرار

دگر دعاست بدرگاه خالق کونین
ذلیل و خوار بماند عدوی بدکردار

مصاحبان تبسم کرده هجو ملیح آغاز کردن سکوت نمودم هر گاه که حاسدے کا اورا ملک الشعرا می خواندند اعتراضات بیجا کرده گفت که این شاعری است یا باد فروشی اگر شوق شاعری است چندے از من بیاموز ازین گفتگوے بیهوده لرزه در اندامم افتاد و گفتم۔

ع او خویشتن گم است کرا رهبری کند شعر آنکس که نداند و بداند

که بداند در جهل مرکب

ابدالدّہر بماند؛ اول علم ادب بیاموز و از شاعران اصلاح بگیر بعد ازان ہمکلام شو و فی البدیہہ این قصیدہ خواندم ؛ ۔

قصیدہ

درین دور زمان دیدم ز یاران قدردانی را
کہ ہر سو بند می سازند باب کامرانی را

اگرچہ شعر من با نکتہ سنجان خوش نمی آید
مگر این خوردہ بینی می شمارم مہربانی را

نہ نازم بر کلامِ خود نہ من دادِ سخن خواہم
نہ من آموختم غوغانہ تقریر زبانی را

خرد بربست رختِ خویش خالی شد دماغِ من
کجا یابد دلم مضمون کجا یابد معانی را

حواس و ہوش من بر جا کجا ماندند از پیری
کلامم ہرزہ گوئی شد کجا یابم جوانی را

مگر گویم ز حالِ شاعران حال یک نکتہ
شنو از من یقین دان در جہان این کاردانی را

نمی دانند یک شمہ عروض و قافیہ لیکن
براہ جہل میدانند ابجد خوان فغانی را

اگرچہ سم بحور نظم را شاید کسے داند
مگر گویم کہ می دانند ترسم بدزبانی را

عجب نبود کہ مہر و مہ ضیا گیرند از انجم
قیامت شد بیا بینید دور آسمانی را

چو کردم فکر چون شاعر شوم در عالمِ پیری
بگفت ہاتف اگر خواہی رسیدن کامرانی را

مشو بیدست و پا از غم بگیر این چارہ محکم
غرور و نخوت و ہجو و پلیچ و لنترانی را

ولی پندار این نخوت بداور خوش نمے آید
بیکدم افگند بر خاک تاجِ خسروانی را

نمی ترسی تو شاید از بلائے قہر ربّانی
برویت خاک بیزد تلخ سازد زندگانی را

اگر اعزاز خود خواہی تو عجز و انکساری کن
بترس از قہر او بگذار کبر و خوش بیانی را

شنیدی این صدائی شمس از ہاتف چہ می آید
ازین صحبت حذر کن ترک کن این شعرخوانی را

باستماع کلامم ہمہ جلسیان محجوب شدہ بر خود پیچیدند و لفرط غیظ دربانان را حکم دادند کہ این دریدہ دہن و نافہم و گستاخ را بدر کنید چرا اینجا آمد و کدام این را در محفلِ ما راہ داد اگرچہ

صاحب خانہ کم سن و ناتجربہ کار و سفیہ بود مگر خوش اخلاق و ذی مروت مصاحبان را ازین حرکت
بیجا منع کرد و گفت کہ در گذرید و زبان بیہودہ مکشائید این مسافر غریب الوطن نو وارد است طرز
محفل شمانمی داند و بیشک قصور شما است چرا خندیدید ہرچہ گفتید شنیدید و مرا پیش خود نشانیدہ
عذر خواہی کرد و مرہم تسلی بر زخم دلم نہادہ رخصت کرد باز بہ بازار آمدہ از دو کاندارے کہ باشندۂ
فارس بود سرگذشت خود عرض کردم و گفتم کہ تمام عمر چنین مجلس عجیب ندیدم و این غوغائے
غریب بر اشعار گاہی نشنیدم چنین مشاعرہ نہ در عجم میشود نہ بعرب نہ جاے بہ ہند اکثر جابہ ہند و ستان
اتفاق شرکت مشاعرہ شد تعریف بر مضامین عمدہ و نازک خیالی شعرا ہر جا است نہ این شور
و شغب قیامت خیز و بیتہذیبی شور انگیز دو کاندار گفت کہ بابا این پاگلخانہ ہست نہ مشاعرہ کسی
ذی ہوش در آنجا نمی رود باین خیال کہ شاید کلامے خلاف شان بر زبان آمد بیفائدہ معتوب شود
نہ فہمیدم کہ پاگل کرا میگویند نہ لفظ عربی ہست نہ فارسی نہ ترکی نہ ہندی پرسیدم پاگل چہ معنی
دارد بخندید و گفت ای عزیز پاگل بزبان انگریزی دیوانہ را گویند انگریزان در ہندوستان
جا بجا مجلس ہا بنا ساختہ و دران مجنونان را بند می کنند اگر بینی عجیب تماشائے ہست یکی می گرید
و دیگرے می خندد یکی می سراید دیگرے می رقصد کسی خود را پیغمبر می گوید کسی دعواے
الوہیت میکند کسے رام رام میگوید کسے تکذیب او کردہ دعواے اوتاری میکند یکی ہمچنین
اشعار می خواند کہ تو شنیدی دیگرے قافیہ بندئے نثر میکند کہ در کلام آنہا دیدی و باہم می
جنگند محافظان مجلس آنہا را جدا کردہ بجا ہائے شان می نشانند این مشاعرہ ہم نقل ہمان
پاگلخانہ ہست یکی ارسطو است دیگرے افلاطون یکی جالینوس ہست دیگرے فیلوقوس
اگر بر اشعار تو اعتراض شد عجب چیست بر کلام سعدی شیرازی و حافظ و خاقانی و فغانی وغیرہ
اعتراضات میشوند ہمہ استادان متقدمین و متاخرین پیش آنہا طفل مکتب بودند خوش قسمت
بودی کہ ازان مکان بے زد و کوب بر آمدی ہر روز این مشاعرہ و ماتم را پریشان میکند
و دیگر دو کانداران نیز الامان میگویند این حال شنیدہ لاحول خواندم و شکر ایزد بجا آوردم

گر بعزت و آبرو باز آمدم و توبہ کردم کہ باز نزدم وقت شوریدگی و خود رفتگی آنہا یک پرچہ کاغذ بدستم آمد بجیب خود نہادہ بیرون آمدہ بودم دران دو غزل نوشتہ بودند بر ہر شعر ہمین غل لکھا طوفان بے تمیزی و واہ واہ و سبحان اللہ و مرحبا بپا بود بہ بینید کلام شاعر جدید بدنام کنندہ نام استادان ہند چہ شگفتہ بحر است و چہ مضامین دلچسپ ہستند ۔

غزل اول غفور ملک الشعرا و مصاحب امیر

ہمارے گھر مین جو وہ رات بے حجاب آیا
یقین ہو گیا دل کو کہ ماہتاب آیا

گیا تھا یار کنہ نامہ بر شتاب آیا
جواب آیا جو خط کا تو با صواب آیا

ہمارے پہلو مین سو جاتے ہمیشہ تم
پھر کیا سبب ہے جو اب تجھے اجتناب آیا

بہت گئے تھے یہانسے پیام لیکے مرا
پھر انہ کوئی عدم سے نہ کچھ جواب آیا

جو آیا گھر مین مرے وہ رقیب بھی آیا
نہ آیا یار مرے گھر مین اک عذاب آیا

کہان گیا ہے وہ تقوی ہوا ہے کیا زاہد
کہان پھنسا تھا جو یا نشۂ شراب آیا

کہو تو یار ذرا شب کو تم کہان سوئے
نہین تھے گھر مین پلٹ کر سحر اک شتاب آیا

الٰہی تو بہ مقابل ہو چاند کے قدرت
تمہارے در سے جو شرما کے آفتاب آیا

مین کیا بیان کرون اے غفور رنج و محن
جو آیا کوچہ سے دلبر کے دل کباب آیا

غزل دیگر غفور مصاحب امیر

کہو صنم سے کوئی جاکے گر نہ آئینگے
تو ہم بھی جاکے کہین اور دل لگائینگے

یہ کیا سبب ہے ہمارا وہ دل جلائینگے
اگر جلائینگے دل ہم بھی اب نہ آئینگے

ڈوبائیگا مرا طوفان اشک عالم کو
قیامت ہوگی بپا مجھکو گر رلائینگے

اگر رقیب کا ہوگا گذر ترے گھر مین
یقین جان ہم ہرگز نہ آئین جائینگے

یہہ کیا سبب ہی شب ہجر ہمکو دکھلائی ۔ ضرور آہونسے اس چرخ کو ہلائینگے
بہت بناتی ہین محفل مین باتین جا بجا ہان ۔ یقین مانئے سنہر کی ضرور دکھائینگے
اگرچہ غصہ ہو امشب نکالا گھر سے مجھے ۔ یہہ دیکھ لینا کہ وہ مجھکو پھر بلائینگے
اگرچہ ہی شب و روز غیر کی صحبت ۔ چلا چلا کہ وہ ہستی مری مٹائینگے
پیونگا مَی نہ کبھی ہاتھ سی ترے ساقی ۔ کبھی تو ہاتھ سے ساغر مجھے پلائینگے
اگرچہ ہوگئی ہین منہ چڑھے رقیب بہت ۔ مگر یہہ دیکھنا کتنون کو ہم بھگائینگے
نہ مانی بات مری لوگ آئے ہین بہت ۔ یہین جتاتا ہون نیا آپ گل کھلائینگے
کھلیگا آج نصیبا پنا دیکھنا شب کو ۔ یقین ہی آج کہ وہ مجھکو گھر بلائینگے
مریگا تب بھی تجھے چین ہی غفور کہان ۔ مزار مین بھی فرشتے تجھے ڈرائینگے

این غفور ہمان است کہ خود را ملک الشعرا می داند و تلمذ من منیجو است و دیگر شعرای آن جلسہ و نیز امیر مذکور او را شاعر یکتائے زمان می دانند بہمین سبب او را مالیخولیا گردید و نخوت بدماغش پیچید افسوس کہ غزلہائے دیگران نیا فتم ورنہ سامعین را نیز کیفیت وجدی گردید ولطفے می بخشید مگر غزلہائے اوستاد مشتے نمونہ از خروارے است ہرگاہ کہ کلام اوستاد این است برین قیاس باید کرد کہ مضامین اشعار شاگردان چہ خواہند بود ہرچہ نوشتم مختصرے از حال مشاعرہ بود حالا سطرے چند در باب نافہمی و کجروی و کوتہ اندیشی و سفاہت امیر مذکور مینویسم حال او قابل عبرت دانایان روزگار است و باعث افسوس بر حال زار او

قصہ امیر مذکور کہ نامش فیروز بخت است از صحبت بد بر زنی عاشق شدہ ہمہ کار تجارت بہ ابتری رسانید

در شہر مذکور تاجرے بود نامور و سربرآوردہ کہ دران نواح ہمسر او نبود جہازہای تجارت متعدد میداشت از چین و فرنگ و ترکستان مال انواع و اقسام بہ ہندوستان می آمد

وبال ہندوستان بجاہائے مختلف می رفت ہمین یک پسر داشت فیروز بخت نوجوان ماہ جبین
زیبا منظر خوش آئین تعلیم یافتہ علوم و فنون دنیا و دین بہ حیات پدر خود بہ بندرگاہ رسیدہ
مال تجارت می فروخت پدر را وحساب جزو کل از ملازمان فہمیدہ زر منافع می اندوخت
چون پیمانہ اجل پدر او لبریز شد داعی اجل را لبیک گفتہ روح پاکش بجنت شتافت پسر کل
مال و زر اندوختہ پدر یافتہ حسب معمول بکار تجارت مصروف شد و حسب دستور مال ہندوستان
باطراف و جوانب میفرستاد و مال دیگر ممالک میطلبید و فروختہ زر منافع بخزانہ می نہاد چون
یاران جو فروش گندم نما نوجوان ناآزمودہ کار را بے پدر دیدند خواستند کہ نعمت غیر مترقبہ
بہ تدبیرے بگیرند بمشورت باہمی از جوان گفتند کہ چرا جان خود ہلاک میکنی و جسم نازک را
تکلیف میدہی در عرصہ ہفتہ یکبار ملاحظہ کاغذات حساب کافی است نہ اینکہ چون مزدوران
کار کنی و عیش زندگی چند روزہ را برہم زنی ملازمان و گماشتگان برائے چہ کار اند مفت
تنخواہ میگیرند ہر جا ہمین دستور دیدیم کہ ملازمان با نصرام کار می پردازند مالکان نیز گاہی
افراد حساب دیدہ دستخط خود با می سازند آمیز نصیحت یاران پسندیدہ بہ لہو و لعب مصروف
شد یاران کتب مضامین عاشقانہ فراہم کردہ قصص لیلی و مجنون و فرہاد و شیرین و بہار دانش و حسن و عشق و نظم
وغیرہ پیش او خواندن آغاز کردند چون طبیعت او مائل بجنون شد و بدماغش سودا جا گرفت و عقل و ہوش رفت شعر خوانی
آغاز کرد یاران تعریف حسن دلفریب زن بازاری و آمدن طبیعت او بجانب امیر شروع
کردند و تائید کلام یکی دیگرے میکرد و کسے میگفت کہ او بغیر دیدن رخ زیبائے تو خواب
و خور گذاشتہ چون ماہی بے آب می تپد بجائے طعام خون جگر می خورد و بجائے آب قطرہ ہائی
اشک می نوشد مادرش چون این حال دید او را مثل پری در شیشہ بہ مکانے بند ساخت
و زنجیر بپایش انداخت دیگرے میگفت کہ والد لعمر خود نہ چنین عورت حسین ماہ جبین دیدہ
و نہ گاہی چنین زیبا منظر شنیدہ ام بہ محبت و عشق تو شب و روز بہ گریہ و زاری بسر مے
برد و از مہاجرت تو آہ و فغان می سازد یکے بحسرت و افسوس بر زبان راند کہ راست

میگوئی در حسن وجمال یکتائی زمان است پری را به نسبت کرباد نسبت دهیم ماه از رشک او داغهاست
و مهر از شوق دیدار او سینه فگار گویا خلاق عالم خاص برای امیر آفریده اگر با هم نشیند قران
السعدین شده گلهای مراد از گلزار هستی چینند این زوجین را آفتاب و ماهتاب نیز بحیرت
بینند پیران نابالغ نیز بطمع زر جبه و عمامه گذاشته راه کجروی بیهوده بلا خلاف خدا شریک اهلِ
جلسه شده تعریف و توصیف زن دلفگار در حسن وجمال و تعشق او بدرجه کمال با امیر زبان یار کردند
جوان ناتجربه کار به نشهٔ جوانی سرشار بود چون از هر جانب آوازه حسن دلفریب زن مذکوره
و عشق او بجانب خود شنید تاب و تحمل نیاورده طبیعت او نیز مائل بزن مذکوره گردید
و سودای خام بدماغش پیچید جنون بخانه دل قدم نهاد و صبر و شکیب را رخصت داد و بحسب
این شعر نه تنها عشق از دیدار خیزد ٭ بسا کین دولت از گفتار خیزد ٭ چون یاران دیدند
که امیر دل از دست داده بیقرار شده دمی آرام ندارد و سر به بالین آسایش نمی گذارد و
دلش بیاد معشوقه میسوزد و بر بستر غم می تپد بعد اخذ زر بسیار و تحائف بیشمار او را حاضر کردند
از صحبت زن مکاره و آواره شده شده نوبت به میخواری رسید و دست باسراف دراز گردید
نصائح بزرگان هرگز نمی شنید چون مال اندوخته پدر بود نه پیدا کرده قوت بازوی او
پس اندوخته پدر را مال مفت و غنیمت پنداشته بیدریغ به یاران و زن مذکوره می بخشید و
بعالم بیهوشی و باده نوشی نمیدانست که مال از کجا می آید و کجا میرود و در تجارت فائده گردید
یا نقصان شرم و حیا را رخصت کرده شب و روز همین دور ساغر و صحبت یاران و معشوقه
میگذرانید چون کارندگان و گماشتگان مالک خود را مخمور خمار عشرت و مدهوش باده غفلت
یافتند دست طمع دراز کرده کمر به خیانت بربستند و جمله مال و متاع به قبضه خود در آوردند نوبت
بانجا رسید که جهازها فروخته شدند تاهم چشم امیر وا نشد و از خواب غفلت بیدار نگشت مگر
هنوز قدری اندوخته پدر باقی است اگر همین مصارف بیجا و بیدریغ هستند در عرصه قلیل
او هم میرود مصداق این شعر ٭ ابلهی کو روز روشن شمع کافوری نهد ٭

زود بینی کش شب بار روغن نباشد در چراغ ✤ آنگاه بجز انگشت حسرت گزیدن و بحیرت بسوی
افعال قبیحه خود دیدن فائده نخواهد بخشید و این یاران خواهنده زر و مال که در عیاری کمال
دارند راه خود با خواهند گرفت آنوقت نه یارے خواهد بود نه غمخواری نه زن فاحشه نه جان
نثارے و همچنین یاران و مصاحبان بجائے خود ها خواهند خندید که امیر چه احمق بود که باین
حالت رسید اگرچه صحبت من یارانش را باین جهت خوش نیامد که این جهاندیده و ذائقه
سرد و گرم زمانه چشیده است زبان به نصیحت خواهد کشاد مگر بدل دعا میکنم که مجیب الدعوات
چشم او وا کند و ارحم الراحمین برو رحم فرموده از صحبت بد ایشان نجات بخشد ورنه در عرصه
قلیل کاسه گدائی بدست او خواهد بود و جبین نیاز بر هر آستان خواهد فرسود بر کاسهٔ گدائی
مرا افسانه دیگر یاد آمد که در بمبئی شنیده ام و حالت اخیر بربادی تاجرے بچشم خود دیده ام ـ

حکایت عبد الله تاجر بمبئی

در شهر بمبئی عبد الله نامی تاجرے بود شهره آفاق و در قوانین تجارت طاق چنان
دولت میداشت که هر سال سه لک روپیه در زکات میداد و خدمتگذاری مسافران
و سالکین و محتاج و مساکین بدل میساخت مگر به تزک و احتشام ظاهری نمی پرداخت
چون بعمر طبعی رسیده بود با امراض مختلف علیل شده روزے رخت هستی بر بست و نهضت
فرمائے ملک بقا و دان شد پسرش نوجوان مالک مال و متاع گردید و بطور روش پدر به
بیدار مغزی بکار تجارت میگذرانید بعد چندے یاران او گفتند که پدر تو این دولت عظیم
که اندوخت چه همراه برد بجز اینکه تمام عمر دلش باجتماع زر و افکار دنیا بسوخت نه مکانے
وسیع گذاشت نه سامان عمده که لائق منعمان باشد میداشت حالانکه تو مالک زر و مال
شدی همان راه کجروی اختیار ساختی و بر چشم دل نقاب خساست انداختی ندیدم که
کاسه بجور سندی بسر میکردی بجز اینکه تمام روز چون مزدوران کار میکنی و به شب چون

مُردگان هیچیپی ور دنیا برائے همین آفریده شدی که بعیش وآرام بسر کنی خداوند کریم که اینقدر
زر عطا فرموده به آرایش مکان وزیبایش بدن وسامان عشرت وانبساط صرف کن قارون
که خزانه بیشمار داشت چه همراه برد بجز اینکه بحسرت وافسوس بمرد وخزانه برائے دیگران گذاشت
س قارون هلاک شد که چهل خانه گنج داشت * نوشیروان نه مُرد که نام نکو گذاشت *
لاحول برین زندگی است که بوقت مرگ باشد شرمندگی ع برائے نهادن چه سنگ و چه زر
جوان عاقبت اندیش بر گفته یاران بدکیش گوش داشته ونصیحت آنها راست انگاشته عمارت
عمده که سر بر آسمان می شود ومثل او در بمبئی نبود بنا کرد هر کس برائے دیدنش می آمد وتحسین
وآفرین میکرد از آوازهٔ توصیف وثنا وصدائے تعریف بے انتها مزاج جوان از اصلیت
برگردید ونخوت وغرور بدماغش پیچید باز دوستان اوصلاح دادند که اگر از فرش نفیس وشیشه
آلات عمده که لائق توانگران باشد آراسته کنی بهشت برین شود چون زر کثیر مهیا بود باندک
تحریک همه سامان شاهانه فراهم شد وقت شب اینقدر روشنی می ساخت که ماهتاب نقاب
خجالت بر روی می انداخت وجوان بر مسند زرین نشسته به صحبت یاران فسانهٔ عجائب می شنید
وشام وپگاه یاران را پوشاک عمده پوشانیده سیر بازار وگلگشت گلزار میکرد روزے نگاه
جوان بر زن جمیله که با زیور وپوشاک آراسته در بر آمدهٔ بالاخانه نشسته بود افتاد دست بر سینه
نهاده وآه کرده رو بر زمین نهاد یاران وخدمتگاران سایه پری تصور کرده دست بدست
برداشته بر فرش نشانیده بمکان آوردند چون بهوش آمد شور وفغان آغاز کرد ولیل ونهار
بگریه وزاری وآه وبیقراری بسر می برد یاران که منتظر همین روز سعید بودند وقت را مغتنم
انگاشته تعریف حسن وجمالش زیاده از حد کرده آتش عشق برافروختند ودل وجانش را از بارهٔ
تعریف حسن وجمالش سوختند بیمار دار خواب وخور گذاشته بیاد معشوقه بر بستر غم والم افتاد
وصبر وشکیب را رخصت داد اگرچه محبوبهٔ او زن فاحشه بازاری بود مگر یاران زر آشنا و
جو فروش گندم نما دراو دختر یهودی ظاهر کرده وصال او محال بیان کرده قریب به هلاکت

رسانیدند چون اضطراب و بیقراری جوان از حد درگذشت یاران او روزے گفتند که اگر
زر کثیر به پدر و مادرش وهی شاید بفرستادنش راضی شوند آن مجنون هوش و حواس باخته
خیال نیک و بد نساخته باستماع این مژده فرحت افزا باغ باغ شده و چون گل به نسیم بهاری
شگفته گفت زر یکه مطلوب باشد ببرید و به نهجیکه باشد جانانم را بیارید یاران که منتظر همین
وقت سعید و آوان حمید بودند و همچنین حکم حسب دلخواه میخواستند از خزانه زر خطیر گرفته باهم
تقسیم کردند و قدرے بزن داده بعد تعلیم و تفهیم او را حاضر آوردند چون زن مذکوره جوان را
فریفته و عاشق خود دید بے اعتنائیها ساخته باین حیله که برائے یکساعت آمده بودم مادر و
پدرم مرا زجر و توبیخ خواهند کرد بعد ساعتے چون کرِ یک شب تاب از نظر غائب شده بخانه
خود رفت جوان مفتون بیتاب شده عنان اختیار از دست داد و چون بسمل بخاک و خون
می تپید یاران اطمینان و دلجوئی او کرده بروز دویم باز حاضر آوردند نوبت باینجا رسید که
معشوقه دلفریب عهدنامه یک جهاز و دو کانات بنام خود نویسانیده و ماهواری یکهزار روپیه
مقرر کنانیده صحبت آن دل داده قبول کرد مصارف خورد و نوش و پوشاک عمده و زیور
مرصع وغیره علاوه بران بودند چون معشوقه جمیله و حسینه در بر عاشق آمد بے تکلف روز و شب
به میخواری و رقص و سرود بسر می شد نمی دانست که کجا جهازها هستند و چه مال آمد و چه قدر
بیرون رفت و قتیکه ملازمان حساب می آوردند نمی دید و آنچه که میگفتند نمی شنید بجز اسراف
کارے نداشت و به تخریب مال و متاع اندوخته پدر کما ینبغی کمر سعی برگماشت چون دید
این حال ملازمان نیز دست تصرف و غبن دراز کردند مال و اسبابیکه بدست آمد گرفته
جابجا بردند کار تجارت باتبری رسید و جهازها نیز بگرداب بلائے قرض افتاده غرق شدند
از حرکت بیجا و ناشایان او حکام ضلع متنفر شدند و بزرگان و عزیزان نیز کناره گزیدند هرگاه
که یاران پدر این حال زار شنیدند باهم صلاح کرده مضطر و پریشان برائے فهمائش
رسیدند و چند روز قیام گزیده نصائح هرگونه آغاز کردند و گفتند که آخر صحبت بداندیشان

و جاہلان کہ آنہا بجز تمسخر و مضحکہ و لہو لعب کارے ندارند و عادت لذت پسندی کہ در خلقت آنہا
است ترا خراب کرد و باین درجہ رسانید کہ کار تجارت برباد شد و تو ازین حرکات بیجا در چشم مردمان
ذلیل و خوار شدی از صحبت بد و مطالعۂ کتب قصص و حکایات عاشقانہ پائے علما نیز لغزش
میکند چہ جائے نادان و ناتجربہ کاران دوستان جاہل و خود غرض را بجز تن پروری و اطاعت
نفس امارہ و رضا جوئے طبیعت آوارہ و لذائذ دنیوی اگرچہ باعث خرابی و بربادی دیگری
باشد کارے دیگر نمی باشد خواہ مالک شان برباد شود یا بدنام دوستان خود غرض مثل
موشان می باشند کہ نقصان کثیر غیر کردہ حاجت قلیل خود دفع میکنند و برائے شکم پروری
خود از افعال قبیحہ زوال نعمت دیگران میسازند مثل مشہور ست کہ مردہ خواہ بدوزخ رود یا
بہ بہشت آنہا را غرض از حلوہ و نان است این مثل بر یاران تو صادق آمد و باین حالت
رسیدی کہ ہیچ باقی نماند مناسب کہ زندگی چند روزہ را غنیمت شمار و افعال قبیحہ گذاشتہ
بعبادت خداوند حقیقی بپرداز فرمود رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم کہ پنج چیز را غنیمت باید شمرد
اول جوانی را قبل پیری دوم تندرستی را قبل بیماری سوم تونگری را قبل محتاجی
چہارم فراغت را قبل مشغولی پنجم زندگی را قبل موت و مخاطب بہ یاران او شدہ
گفتند مال و زر کسے از تغلب یا فساد انگیزی باہم دیگران یا از ناگواری طبیعت کسے
یا اختیار کردن ننگ و عار و بدنامی و آبرو ریزی خود یا قطع مروت یا ریختن آبرو یا نقصان
دیگرے یا بخیانت یا فریب دہی خواہ جعلسازی یا کذب بیانی یا رشوت ستانی یا تمسخر
وغیرہ حاصل کردن بدرجہ غایت رذیلت است افسوس میکنم کہ برائے منفعت خود با این
جوان ناتجربہ کار را مدہوش بادۂ غفلت کردید کہ ہمہ کارخانۂ او خراب و تباہ گردید و شمارا
ہیچ رنج و افسوس بر بربادی آقائے خود نشد و باز مخاطب بہ امیر شدہ گفتند کہ نفس پرور
ہمیشہ دشمن خود است و اعزاز او در عوام نیز باقی نمی ماند چگونہ عقل تو زائل شدہ کہ باین
خرابی رسیدی شاید قصہ شاہ عادل نشنیدی پرسید چگونہ آنگاہ این حکایت آغاز کردند

حکایت بادشاه عادل که از غفلت او دادگستری مبدل نفس پروری گردید و انجام آن انچه که شد دید

بادشاهی بود نامش عادل چون نوشیروان رعایا پرور دادگستر که از نصفت و عدالت او
شیر مگس رانی گوسفندان میکرد و پلنگ نگهبانی میشان می نمود ظالم از هیبت او در طبقهٔ زیر زمین
زمین خزید و رعایا بیفکر و بے دغدغه بآرام می خسپید دزدان از خوف او عهده پاسبانی برگزیدند
و پاسبانان بیفکر بر بستر راحت و آسائش آرمیدند شاهان دیگر از دبدبه شوکت و صولت
او باج گذاری اختیار کردند و سرهنگان از هیبت تیغ او سر تسلیم خم کرده کمر خدمتگذاری بستند
بعد چندے وزرائے بدکیش بداندیش حق نمکخواری را بر طاق نسیان نهاده کمر نمک حرامی
بر بسته به سازش شاهان باجگذار او را بجانب سیر و شکار و لهو و لعب بے شمار مصروف
کردند رفته رفته از ترغیب مصاحبان خاص طبیعت او مائل بعیش و آرام و صحبت معشوقان
گلفام گردید و شده شده به ترک روزه و نماز نوبت به میخواری رسید وقتی صحبت زنان نمی
گذاشت و گاهی بانتظام مملکت نمی پرداخت وزیران بدکردار کار سلطنت انجام می دادند
زنان جمیله و حسینه از اطراف و جوانب جوق جوق آمده بکثرت جمع شدند و بجائے فوج جنگ
آزموده و آراسته فوج مطربان و زنان بازاری پیراسته شد وقتیکه شاه غافل به هوش
می آمد همجلیسان ترغیب سماع و نغمه سرود و معائنه رقص رقاصان می دادند و باز مدهوش
بادهٔ غفلت می کردند بحالت مستی و شهوت پرستی هر قدر که خزانه داشت به مصارف بیهوده
طیاری مکانات پر نقش و نگار و آرائش آنها بفرش زربفت و قاقم و شیشه آلات عمده
و نفیس هر دیار و ساخت زیورهائے مرصع بجواهر آبدار و پوشاک هائے پر تکلف برائے
معشوقان جامه زیب و تقسیم انعامات به خنیاگران دلفریب خالی کرد و از غفلت شاه نظم و
نسق سلطنت مبدل به بے نسقی و بدانتظامی شد و از خالی شدن خزانه حالت سپاه تباه

گردید و از فاقه کشی نوبت بفروخت اسلحه رسید از هر سو ندای وا ویلا می خاست و از هر جانب
آواز الجوع می آمد اکثر دواب از گرسنگی بمردند و دزدان بے خطر مال رعایا بسرقت بردند بملک
او قیامتی بپا بود و از خانه جنگی یکی دیگرے را میکشت اما از بے انصافی وزرا قاتل بکیفر
کردار خود نمی رسید هر روز وزیران بوقت معمولی بدربار آمده توصیف عدل گستری و انصاف
پروری شاه و حسن انتظام خود ها می ساختند و مصاحبان تائید سخن وزرا میکردند اصلاً خبر
تباهی ملک و بربادی فوج بگوش شاه نمی رسید بدیدن بد انتظامی ملک و غفلت شهریار
قطاع الطریق دست بغما و نهیب بر مال مسافران دراز کردند حتی که راه زنان قریب
سلطنت تیر مال رعایا بغارت می بردند حکومت وزرا برابر پشیزی نمی شمردند هرگاه شاهان
دیگر حال شنیدند که بادشاه به نشئه باده غفلت سرشار است و فوج تباه و حال رعایا زار
از هر سو اعلام عزیمت برافراشتند و به تسخیر ملکش کمر سعی بربستند شاه عادل که در اصل
غافل بود خبرے یافته چشم بکشاده از وزرا پرسید که شاهان برائے جنگ می آیند یا بهر
ملاقات وزیران بالاتفاق قسم ها خورده گفتند که کسی این خبر غلط و محض دروغ بحضور
رسانید بلکه برائے قدمبوسی حضور اقدس و اعلی می آیند نه برائے جنگ به هنگامیکه شاهان
قریب تختگاه رسیدند از هر سو بر قلعه توپ و تفنگ ها سر کردند فوج شاه که بے سر و سامان
بود حرکت مذبوحی کرده و در اندک مقابله پسپا شده رو بفرار نهاد شاهان بیک مقابله گوی
سبقت برده قلعه را بحیطه تصرف در آوردند و مالک تخت و تاج شدند وزیران سلطنت
رفاقت شاه خود گذاشته برائے قدمبوسی شاهان که برائے جنگ و پیکار آمده بودند
حاضر شدند چون **شاه عادل** گردن خود بدست دیگرے دید از غفلت بیدار گردید
مگر چه سود تیر از کمان جسته و وقت از دست رفته باز نمی آید آخر بزندان رسید و از فرط رنج
غم و حسرت والم بهزار خواری همانجا بمرد و خسر الدنیا والآخرة گردید و زنان به تصرف
دیگران آمدند و وزرا نیز بجرم نمک حرامی ته تیغ شدند ــه نماند ستمگار در روزگار ــ بماند برو

لعنت گرگاره غرض از بیان این قصه این است که عاقلان مدهوش بادهٔ غفلت نمی شوند
واز صحبت بدمی پرهیزند و سوای زن حلال خود بتلاش زنان دیگر اوقات خود را ضایع
نمی سازند و می گویم بگوش هوش بشنو که مبتلای این مرض سه قسم می باشند اوّل شهوت
پرست دوّم حسن پرست سوّم بوالهوس شهوت پرست آنند که همیشه متلاشی زنان حسینه
وجمیله می مانند و در جائیکه لذت نفسانی حاصل شود بلا لحاظ حرام وحلال وجائز وناجائز
برائے حصول مطلب دست و پامی زنند وکوششهای بلیغ می نمایند خواه از صرف زر شود
یا به نهجے دیگر مطلب خود می برآرند چنین کسان از زنان بازاری التفات میکنند نتیجه آنها
نقصان زر و مال وزوال آبروست علاوه ازین حدوث امراض ردیه مثل آتشک وغیره
برائے آنها لازمی است اشخاص حسن پرست همواره طالب حسن وجمال خوبان غنج و
دلال می باشند در ذهن آنها زیادتی لذت به نسبت یکی بدیگرے زاید است حالانکه زیادتی
لذت زن جمیله به نسبت غیر جمیله صرف نگاه را توان دانست زنان حسینه از دو حال خالی
نمی باشند یا بازاری یا پابند خانه داری اگر بازاری هستند در طلب مال پابند کسی نمیشوند
بطلب چنین زنان هزارها دولتمند محتاج نان شبینه شدند وعزت وآبرو ومال شان بتاراج
رفت اگر زنان مطلوبه پابند خانه داری هستند طلب آنها محض بحرص خام ومورد ملام
است وانجام آنها بیحیائی وبی آبروئی است اعزه واقاربها و در پے آزار و برائے قتل
وآبروریزی تیار خواهند شد پس ازین حرکت حذرا و لے وبهتر است بوالهوس
آنرا گویند که پابند کسے نه باشد و زوجه به زوجه خواه بسبیل جائز باشد یا ناجائز بکند
حالانکه اینقدر طاقت ندارد که باهر زن مباشرت کند آخر از زیاد شهوت نفسانی آبروی
خود میریزد واز زناکاری وفحش زنان مذکوره که لابدی است بجز ذلت وخواری فائده
چیست غرض از ازدواج بقائے نسل وحفظ مال وانتظام خانه داری است هر قدر که
زیاده خواهند بود نتیجه آن خرابی وبربادی مال وتقیض ورنجش باهمی وآبروریزی

خواهد بود و صحبت عیاران عزت و آبرو خواهد ربود و انهم باید دانست که مرتکب چنین حرکت
خلاف عقل را همواره از بے اعتنائی و طعن و تشنیع زنان بدخو و خشن مزاج خواب و خور
حرام می شود چه جائے آسائش و آرام بلکه چنین کس کوتاه اندیش از آلام و غموم بیشمار هر لحظه
و هر ساعت هوش حواس باخته بتیمار و بحالت اضطرار و بچشم مردمان خصوص در نظر زنان
ذلیل و خوار می ماند و مضمون این قطعه بر آنها صادق می آید + —

قطعه

بر و ادراک کسے عقل کسے فهم کسے — دل بدست دگرے هوش بدست دگرے
گرسنه ماند ولیکن نتواند که خورد — خور بدست دگرے نوش بدست دگرے
هر شبے وصل شود قهر و بلا نازل — سر بدست دگرے دوش بدست دگرے
می کشد دست کسی پائے کسے ریش کسے — مو بدست دگرے گوش بدست دگری

نه امکان دارد که کسے را بگذارد نه بر این قادر که همه را باطاعت خویش در آرد پس هر انسان
را لازم که بانجام کار نظر کند و از صحبت بد پرهیز و جوان مدهوش چون این قصه شنید
بخندید و گفت که چنین حکایات و قصص من هم در کتب دیده ام و بکتب از استادان
شنیده انچه نقاش ازل در لوح تقدیر من از کلک قدرت نگاشت بهر کیف شدنی است
جائے نیست که کسے دم زند یا خلاف تقدیر از تدبیر ظهور پذیرد پدرم این مال برائے
من اندوخت که بعیش و آرام بسر برم نه برائے داشتن فرمایید که او بے نصیب با خود
همراه برد که من خواهم برد یاران چون این جواب بیهوده شنیده دست تاسف مالیده
و الوداع گفته برخاستند و گفتند که خرابی از دست تو که شد و دیدیم و انچه شدنی است
خواهیم دید ع بر رسولان بلاغ باشد و بس * جوان مذکور بهمان عیش و نشاط و فرحت
انبساط که میگذرانید مصروف ماند و یاران همدم را یک لحظه نمی گذاشت به هر امر بگفته

وبمشورهٔ آنها می پرداخت آخر تاجران دیگر این حال دیده خواہان زر قرضه خود ہا شدند جوان
گوش نکرد والتفاتے نه نمود جواب ناملائم داد که قرضه چه معنی دارد گاہے یک حبه از کسے نگرفته
ام اگر دعوے دارید نالش بعدالت کنید حسابے که تاجران آورده بودند ندیدو این نه فهمید
که قرضه دوکان است چنانکه رسم در تاجران ومهاجنان جاری ہست نه دست گردان یا به
تحریر دست آویز تاجران این جواب شنیده وبے اعتنائی جوان دیده برخاستند و نالشہائے
قرضه خود ہا بعدالت العالیه کردند جوان مغرور باجرائے ثمن نیز بعدالت نرفت نه کسے را برائے
جوابدهی فرستاد و یاران گفتند که حاکم عدالت راچه اختیار ہست که بلا دست آویز مکمل مقدمه
فیصل ساخته سجل بمدعیان بدہد اگر خواہد داد باب مرافعه اولی وثانی واہست چنانچه حاکم
بملاحظه حساب دستخطی کارندگان مجاز مدعا علیه سجل ہائے زر مندعویه که واجب یافتنی بود
مهری ودستخطی خود بمدعیان داده باجرائے ڈگری ہمه سامان شاہانه که فراہم بود ونیز
مکانات فروخته زر ثمن بقرضخواہان داد ہر قدر که کیسه ہائے زر نقد برآمدند آنهم بدست
قرضخواہان رفت دامے ودرمے برائے خورش فردا باقی نماند وسپاہیان عدالت دست
جوان گرفته از مکانش بدر کردند چون یاران ومصاحبان که دراصل اخوان الشیاطین
وبندهٔ زر بودند دیدند که کیسه ہائے زر خالی شدند ومکانے ہم برائے بود باش نمانده
رفاقت او گذاشته راه خود ہا گرفتند وزن فاحشه نیز که آشنائے زر بود بے اعتنائی ہا ساخته
بخانه خود رفت چون جوان که پروردهٔ ناز ونعم بود تاب گرسنگی نیاورده پیش یاران رفت
اوشان درہائے خود ہا بند ساختند وملاقات نکردند ناچار بدروازه معشوقه رفت او نیز
بدربانان حکم داد که این بے حیا وسفیهه را بدر کنید این کمبخت خاصیت بوم دارد از حماقت
ونالائقی خانهٔ خود تباه ساخته ہست مبادا از نحوست طالع او من ہم تباه وبرباد شوم
جوان حسرت زده کف افسوس مالیده بر بیوفائی یاران ومعشوقه بگریست وشهر خود
گذاشته گدا گری اختیار کرد من نیز حالت تباه او که برہنه سر پیاده پا تن عریان بود دیده

بگریستم ظرفے ہم نہ بود کہ دران طعام نہادہ میخورد پارچہ نان جوین کہ می یافت ہمان جا میخورد
بجز رنج و غم نہ یارے بود نہ غمگسارے این حال بے اعتنائی و بیوفائی زن بازاری بود
کہ بچشم خود دیدہ ام حکایتے دیگر کہ زن منکوحہ با سراف بیجا شوہر خود را تباہ و برباد ساخت
مرا یاد آمدے نویسم این قصہ ہم حیرت انگیز و عبرت خیز است ٭ ۔

حکایت زن منکوحہ بیوفا مسرف کہ شوہر خود را تباہ و برباد ساخت و در ہمین رنج و غم او غریب بمرد

مردے بود زراعت پیشہ یکصد قلبہ معہ نرگاوان و سامان قلبہ رانی میداشت مگر محض سفیہہ و بدعقل بود انتظام کاشتکاری و خانہ داری متعلق بزن بود خود پارچہ می دوخت و نعلین میفروخت تمام روز در بازار بدوخت و فروخت اوقات میگذرانید و ہرچہ منافع می یافت وقت شب بخانہ آمدہ بزن می سپرد و می گفت کہ امانت بدار زن نیز حساب خیالی منافع کاشتکاری میفہمانید کہ اینقدر مال تو فراہم است مطمئن باش شوہر خوش شدہ میگفت کہ بدار ازین زر مال عمدہ اقسام از چین و فرنگ آوردہ خواہم فروخت و از ہندوستان مال بممالک روس و فرانس خواہم بُرد زنش بود جمیلہ دلفریب و حسینہ جامہ زیب کہ محبت او بدل شوہر چنان جاگزین بود کہ او را حور می پنداشت و زن شوہر را غلام درم خریدہ می انگاشت اما زن لیاقت خانہ داری نداشت محض فضول خرچ و بدمزاج و مکارہ بود ہرچہ می یافت پوشیدہ بخورش میوہ جات و اشیائے تحفہ و نفیسہ بازار و دادو دہش بے موقع و بے محل کہ مال مفت بود بے دریغ صرف میکرد کسانے را کہ خفیہ برائے خرید و فروخت اشیا مقرر ساختہ بود چیزے کہ می آوردند علاوہ از خیانت و چند قیمت میگرفتند و قیمت اشیائے فروخت شدہ نصف ہم نمیدادند و با وجود تغلب و تصرف اجرت خرید فروخت نیز میگرفتند طرفہ اینکہ با این خیانت زن مذکورہ شکرگذاری آنہا میکرد و خیالے نمی ساخت کہ شوہر

من چگونه پیدا کرده من بیهوده و بیجا صرف میکنم بروقت طلب او چه جواب خواهم داد حتی که زیور
بے بہا بقیمت خرمہره ها فروخت آن مرد ساده لوح نمی دانست که زنم بے سلیقه و بے شعور است
مال و اسباب من ضایع کرد هر چند یاران او گفتند که چرا ابله شدی هر قدر که یا سبے ورد و کان
نها چنده جمع کن زن تو محض بے سلیقه و از حد مسرفه است بیجا صرف خواهد کرد غرض از ازدواج
تحفظ مال و حفاظت خانه و بجا آوری سنت رسول الله صلی الله علیه وسلم است نه برائے
بربادی و تباهی خانه نگرانی زن مسرف و بے سلیقه و بے شرم و بے حیا و خود غرض بر مرد
عاقل لازم است مال و متاع در قبضه خود دارد و برائے نان و نفقه بقدر ضرورت با و بدهد
از چنین زن بے عقل و کوته اندیش همیشه شوهر او مبتلائے رنج و بلا می ماند و در سیاست
ازدواج احتراز از سه امور باید کرد اول افراط محبت اگر باشد در دل نهان دارد زیرا که
از اظهار آن زن را بر خود غالب کردن است و انجام آن این خواهد بود که شوهر خواهشهائے
زوجه را بر مصالح خود به مجبوری مقدم خواهد کرد و عمر عزیز را در رنج و ملال خواهد گذرانید دوم
در مصالح خود از زن مشوره نگیرد و بر اسرار خود او را اطلاع نسازد و تعداد مالیت و بضاعت
خویش از و پوشیده دارد مبادا وقتے طبیعت او مائل به بدی شود آنگاه از افشائے راز
چنان آفات پیش خواهند آمد که تدارک او محال خواهد بود سوم زوجه را از لهو و لعب و صحبت
مردان و نیز از صحبت زنان بد و فاحشه خصوص زنانیکه در محفلهائے مردان میروند محفوظ
و علیحده دارد و قصص و حکایات عاشقی و معشوقی بگوش زنان نرسد بعض حکما مالک خانه را
به طبیب نسبت باین جهت داده اند که طبیب بر افعال و خواص اعضا کما ینبغی آگهی دارد
لهذا به تدبیر حفظ صحت و زوال مرض میکوشد همچنان مالک خانه از امزجه و اطوار مستورات
واقفیت کلی دارد پس ضرورت است که علاج فعل طبیعت او چنان کند که طبیبان علاج بیماران
برائے اعتدال عناصر می سازند از کمی و بیشی هر خلط او سهل انگاری طبیب مرض بیمار
زیادتی پذیرفته بهلاکت میرساند همچنان تحفظ اعتدال مزاج زن است از ابتدا عبرت و خوف

خود بر زن غالب دارد که او بر نفع وضرر خود شوهر را قادر پندارد و به تعمیل حکم شوهر گاهی اغماض وتساہل
نسازد وبهر امریکه شوهر ممانعت کند به گردنش مبادرت نه نماید اگر از نادانی شوهر او را خود اختیاری
حاصل خواهد بود باب عیش پسندی وآرام طلبی بر و کشاده خواهد شد شوهر را بر اطاعت خویش مجبور
خواهد کرد وسوائے ازین شوهر چنین زن به محفلے که می رود بعد رخصت او کسان محفل ضرور
مذمت زنش وسفاهت شوهر بیان میکنند علاوه ازین الله جل جلاله در قرآن مجید
میفرماید اَلرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَی النِّسَاءِ برخلاف آن برین عمل میکنی اَلنِّسَاءُ قَوَّامُونَ
عَلَی الرِّجَالِ پس مناسب است که چشم بکشا و بگوش هوش بشنو که این غفلت ونادانی
کار تو بجز ابی خواهد رسانید این نمیگوییم که نجاست موصوف شوی وبخل را اختیار کنی و زن
را تکلیف دهی بموجب این شعر ؎ تن آسانی گزیند خویشتن را ٭ زن و فرزند بگذارد به سختی ٭
اما هر یکے را خیال داخل ومخارج خود ضرور است نه دست بر اسراف دراز سازد و نه بخل را
اختیار کند که تمام عمر غم سیم وزر خورد چنانچه خداوند کریم می فرماید وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً
اِلٰی عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُومًا مَّحْسُورًا ؕ یعنی نه دست هائے خود را
بسته بر گردن نهی ونه آنچنان کشاده کنی که درمانده وبدنام به نشینی مگر مرد حماقت شعار هیچ
نشنید بلکه ازین سخن که خلاف مزاج او بود سخت برنجید زن مذکوره که شوهر خود را سفیهه
یافت ودلش بقابوے خود آورده بود آنچه که میگفت شوهر نادان او را برابر آیت وحدیث می
دانست یاران مجبور شده گفتند که در عرصه قلیل انجام حماقت وسفاهت تو خواهیم دید چون
چند سال همین نوع بگذشتند او دانست که حالا زر خطیر فراهم شده است از زن طلبید که
مال تجارت بیارم زن او چندروزه به لطائف الحیل بگذرانید ومیگفت کجا خواهی رفت
کجا هندوستان وکجا چین وفرنگ از امواج بحر ذخار وهوائے تند گرما شهر یار هستی هم که مبادا
جهاز تو غرق شود وجان عزیز تو ضایع گردد پس آن وقت بغیر دیدن روے تو چگونه مرا آرام
وآسائش وتسکین خاطر خواهد بود اگر ترا همین منظور است اول مرا بکش تا هم مرد نادان نه

فهمید و هر روز بطمع منافع کثیر اصرار بأخذ زر میکرد و زن دانست که ازین حماقت شعار جابری
ممکن نیست روز بروز اصرار و استبداد شوهرم بگرفتن زر از حد زیاده میشود لیس مناسب
است که مکرے و فریبے کنم تا از تقاضاے روزمره نجات یابم آخر روزی بگریست و گفت
که افسوس امشب همه زر دزدان بسرقت بردند چون زیور طلائی و نقرئی طلب کرد جواب
یافت که گم شد مگر آن مرد بے عقل چنان مغلوب بود که دم نزد و دست تاسف مالیده
بدیهه رفت که سگان بفروشم از مالک دیهه شنید که زن تو بتدریج همه گاوان بفروخت
و اراضی مزروعه بکاشت و دیگران رفت هنوز شوهر بدیهه بود زنش پیش عاملی برفت و نقش
تسخیر و زبان بندی شوهر خود خواست او مشک و زعفران و مرغ سفید جوان و زر نقد طلب
کرد چون بخانه هیچ باقی نبود پارچه هاے مشروع گجرات و کمخواب و زربفت که براے
دوخت آمده بودند حواله کرد و نقش تسخیر آورده بر بازوے خود بست هرگاه که شوهر باز آمد
پارچه هم نیافت ناراض شده اینقدر بگفت که عجب بیوفا هستی که مرا تباه و برباد ساختی
قول یاران صادق آمد آنچه کردم نتیجه او یافتم زن گفت ے ابله شدی ز زن وفامی طلبی و
اسپ و زن و شمشیر وفادار که دید؟ شوهر ترسان و لرزان به بازار آمد دوکان و نعلین
بقیمت ارزان فروخته به مالکان پارچه داد مگر اکتفا نکردند و از هر جانب تقاضاے شدید
شدن آغاز نمود بیچاره شرمنده و شرمسار بخانه آمد و اظهار تقاضاے قرضخواهان
کرد زن او را سخت و سست گفته آماده بزد و کوب او شد و گفت اے احمق مردان
براے همین آفریده شده اند که زر و مال فراهم کرده بزنان دهند و زنان بصرف خویش
در آرند براے اندوختن هرچه در راه خدا داده ام در نامه اعمال تو نوشته شد در عاقبت
بکار تو خواهد آمد و هرچه که براے حظ نفس خود صرف کردم مستحق آن بودم تو مزدوری همین قدر
استحقاق داشتی که نان جوین با نمک ترا خورانیدم او تادات بے زبان زن مرید نالید و در همین
رنج و الم جان بحق تسلیم کرد و زنش هیچ رنج و افسوس نکرده مکان نیز فروخته بلا تکلف در بر دیگری رفت

برین قصه فسانه دیگر مرا یاد آمد که بچشم خود دیده و حال واقعی از کسان معتبر شنیده ام

حکایت امیری که از صحبت بد و کبر و غرور همه ریاست و اندوخته پدر خراب و تباه کرده گداگری نمود

امیرے بود عقیل و ذی هوش تعلیم یافته حکمای نامی خردکوش که بدیار خود همسری نداشت
بقوت بازوی خود به تدابیر شائسته و فکر و فطرت بائسته زر کثیر اندوخته دیهات و دیگر جائداد
غیر منقوله خرید و باغهای جدید عمده میوه جات نصب نمود و میراثی که
از پدر یافته بود بران مزید بود و از اخلاق حمیده و اطوار پسندیده عالمی را مسخر و هواخواه
خود گردانیده و دوام پرورش ذوی القربا و یتاما و مساکین می ساخت از صبح تا شام
بدربار او امرا و غربا و دوست و آشنا حاضر می ماندند چون آوازه تهذیب
اخلاق و سخاوت در آفاق او از مشرق تا مغرب رسیده بود از مسافت بعیده
محتاجان می آمدند و بقدر قسمتهای خویش زر نقد و پارچه ها یافتند او پسرے
داشت نوجوان بسیرت خوب و صورت مرغوب خصلت نیک و پسندیده مگر نشیب و فراز
جهان ندیده محض ناتجربه کار و به نشه جوانی و خمار عشرت سرشار بود در ظل عاطفت پدر
پرورش می یافت چون پیمانه اجل او لبریز شد بموجب اِذَا جَاءَ اَجَلُهُمْ لَا يَسْتَاخِرُوْنَ
سَاعَةً وَّلَا يَسْتَقْدِمُوْنَ همه را الوداع گفته روح پاک او به جنت رفت
بعد وفات او پسرش جانشین پدر گشته مالک جمله مال و متاع گردید و بلا تدبیر و بلا مشقت تمام
مال منقوله و غیر منقوله بقبضه او رسید خوش و محظوظ شده لهو و لعب گذاشته بروش پدر بانصرام
کارهی می پرداخت و از صبح تا شام بخوشی و مسرت بسر اوقات می ساخت از خصائل نیک و سعادتمندی
او نعره تحسین و آفرین بلند بود و همگی جبین طاعت باستانه او میسود و از اطاعت و فرمانبرداری بزرگان ظل
عنایت بزرگان و حکام وقت باسائش میگذرانید کاری بغیر مشوره بزرگان و عزیزان نمی ساخت و حفظ

حقوق دوستان مرعی میداشت ومراتب آنها برابر نفس خود می انگاشت امکانے نبود که
کسے از دوستان واخلاص کیشان پدر واعزه واقربا از وبرنجید ناگهان بترغیب نفس
اماره بدماغش پیچید که اگر نفسے چند بصحبت یاران وغمگساران نوجوانان بسر روند وبعد
فراغت کارہائے دنیوی بصحبت آنها ساعتے دلچسپی حاصل آید باعث آسائش وترویح
روح است آخر بلا دریافت از سرپرستان خویش ودوستان پدر خیر اندیش که سرد وگرم
زمانه دیده بودند وبلغیر دریافت روش نیک وبد چند کسان خیره همسن وهم عمر خود را خفیه
نوکر داشته بعد فراغت کارہائے ضروری وملاقات احباب وبزرگان بقصص و
حکایات جوانب واطراف می پرداخت وهر یکے از یاران بخواندن فسانه عجائب ودیگر
قصص عاشقانه دلش خوش میساخت تمام شب همین صحبت جاهلان ناتجربه کاران
بسر میشد مگر تمام روز کار وبار دنیوی بخوبی میساخت وپند ونصایح بزرگان از گوش
دل می شنید وهر خرد وکلان را بنظر شفقت میدید لیکن یاران مطلب آشنا وخود غرض
را صحبت بزرگان ناگوار بود تدبیرے که می اندیشیدند پیش نمی رفت آخر بصلاح همدیگر تعریفهائے
بیجا وپر دغل وخوشامدهائے بے پایان وبے محل شروع کردند بعد زمانے عقل سلیم
نوجوان از صلاحیت برگردید وبدماغش نخوت وغرور پیچید وخودپسندی او بانتها رسید سخن
راست کسے خوش نمی آمد هرچه خود گفتی بران اصرار کردے وسخن خود را خواه راست بودے
یا دروغ فروغ دادے مصاحبان که بندۂ زر بودند تائید سخن او کرده دماغش برآسمان
رسانیدند اگر کسے خلاف مزاج او گفتے خشمناک شده شور وغوغا کرده چون سگ دیوانه
دامن او گرفتی تا وقتیکه موافق مزاج او نگفتی هرگز نگذاشتی ونه نصیحت کسی نشنیدے
خواه خورد بودے یا بزرگ تهذیب واخلاق وآداب را رخصت کرده با هرکس خصومت
وعناد پیدا کرد چون یاران بدخواه وبداندیش منتظر همین وقت بودند قابو یافته مابین
او وبزرگان وعزیزانش آتش فتنه وفساد برافروختند هر یکے بمجبوری کناره گزیده بگوشه

وبدخلقی وخودپسندی وبدماغی او نوبت بانجا رسید که از و مزاج حکام نیز برگشت گاهی یک خصلت
قبیحه او از حد درگذشت هر یکی بر او نفرین میکرد و هر کس ترک ملاقات او کرده بناچاری
پیش او نمیرفت اگر سهواً کسی میرفت بار نمی یافت دربانان وانش گرفته بیرون وبدر
میکردند و قطعی حکم داده بود که بلا اجازت من کسی آمدن نتواند خواه امیری باشد یا غریبی
دربانان بران اضافه کردند که اطلاع کسی نمی ساختند و انش گرفته و سخت و درشت گفته
بلا تامل از دروازه بدر می کردند خواه امیری باشد یا غریبی و آبروی او میریختند این
مثل بر آنها صادق آمده سگ و دربان چو یافتند غریب * این گریبان گرفت و
آن دامن * درصحبت او بجز آشنایان کسی دیگر نمی بود احیاناً اگر کسی به اجازت او می رفت
بجز تعریف و توصیف خود سخنی دیگر نمی شنید و از نخوت و غرور بیجا بنظر حقارت میدید
و بر مسند نشسته هر وقت قلیان میکشید و دیگری را نمیداد اگر بر کسی از تعریف و توصیف
او مهربان میشد بجز متکاران حکم میداد که برای این حقه گلی بیارید زمینداران و کاشتکاران
را حکم بود که بذریعه عرضداشت حال خود عرض کنند چون بیچارگان بدادن قدری زر الفیض
بهیو پیپانیدند کسی پیش نمیکرد زمینداران چون این حال دیدند از ادای مالگذاری دست
کشیدند و ملازمان تعینه دیهات زریکه از کاشتکاران می یافتند بصرف خویش می آوردند
نه کسی از مزارعان زر واجب میطلبید نه کسی از ملازمان حساب می فهمید هر گاه که نوبت
ادای مالگذاری به قرض از مهاجنان رسید مصاحبان و مختاران استغاثه زر باقی
رجوع بعدالت کنانیدند و زر کثیر بحیله رشوت گرفته بصرف خویش درآوردند و هیچ پیروی
نساختند نه پیش حاکم رفتند مقدمات تسدایره بعدم پیروی خارج شدند مهاجنان چون این
حال دیدند برای زر قرضه خود با تقاضای شدید آغاز نموده قافیه او تنگ ساختند
بزرگان و عزیزان چون این حال شنیدند با هم صلاح کرده پیش او رفتند و دقیقه از پند
و نصایح فرو نگذاشتند گفتند که غصه و غضب و خشن مزاجی و درشت طبعی و عجب و نخوت

وکلمات سخت در اندک خلاف مزاجی خصلت بهائم و درنده است در باب کبر و غرور
در حدیث شریف وارد است که هرگاه بعد موت مرده را دفن میسازند قبر میگوید که
ای فرزند آدم تو در دنیا مغرور بودی نمی دانستی که اینجانه از انواع و اقسام کرم پیداست
خواهم آمد پس چرا با ناز و غرور و تکبر بر من میرفتی بدان که غضب حرکتی است از نفس هر
گاه که بجوش می آید خون دل هیجان کرده دماغ و شریانات را ممتلی ساخته و فعل عقل را ضعیف
بلکه باطل میگرداند آنگاه قلب را بلا لحاظ نیک و بد خواهش انتقام شده بجانب بدی
میگراید و بدمزاجی از رذائل خصائل است انجام آن محض خراب است که دوست را دشمن میکند
و دل هر شخص از و نفرت میگیرد و از صحبت او اجتناب می پذیرد و همیشه ایام زندگی چنین کس
بتلخی و رنج و کدورت می گذرند و هر که او را متصف بصفت شقاوت و سفاهت میکند
خداوند کریم در انسان سه قوت پیدا کرده است اول قوت بهیمی که آنرا نفس
اماره گویند دوم قوت سباعی که آنرا نفس لوامه تعبیر کنند سوم قوت ملکی که آنرا
نفس مطمئنه میخوانند از هر دو قوت اول و دوم اگر کسی اختیار کرد باید تر از بهائم شد
خاصیت قوت غضبیه و سباعیه کثرت قهر و شدت غصه و شوق انتقام و خشن مزاجی و درشت
طبعی و خواهش جنگ و جدال است در اندک خلاف مزاجی کلمات سخت و درشت بلا غور
مآل کار از زبان بر آوردن و آماده جنگ شدن خاصیت جانوران درنده است از صحبت
چنین کسان اجتناب باید و سبب این بی علمی و بد عقلی است که او محض نابینا است قول حکیمی
است که اگر کشتی از هوای تند و آشوب دریا بطوفان افتد و کوه های خورد در دریا باشد
ممکن است که از حسن تدبیر ملاحان نجات یابد اما اصلاح شخص غضبناک نیست هر قدر که نصیحت
و الحاح کنند همان قدر غصه و غضب او زیاده شود چنین کس از انسانیت خارج بلکه مثل بهائم
درنده است و نیز باید دانست که علامت تباهی و بربادی همین است که تعصب را بدل
راه دادن یعنی سخن پروری و پیروی نفس برای خراب خویش ساختن و افعال قبیحه خود را نیک

بهتر نبود اشتن و با وجود فهمایش دیگری از نا فهمی متنبه و قائل نشدن بلکه او را راست پنداشتن
وکسانیکه در نفوس آنها خصائل رذائل اند مثل غصه و غضب و بی مروتی و جهالت و تند مزاجی و غرور
و تکبر و مضحکه اگرچه چنین کسان بظاهر انسان اند مگر خاصیت بهیمه دارند پس بهر انسان را از کبر و
غرور و عجب و ریا و حسد و تیزی خشم و حرص طعام و چرب زبانی و دوستی مال و دوستی جاه پرهیز باید
و پشیمانی بر گناه و صبر بر بلا و رضا بالقضا و شکر بر نعمت و برابر داشتن خوف و رجا و زهد در دنیا و
اخلاص در طاعت و خلق نیکو با خلق و دوستی خدای تعالی نماید و کسانیکه همیشه طالب کمال
می مانند از صحبت نیک علما و فضلا و فقرا و حکما بر تمام نوع بشر ترجیح و فضیلت دارند و نفوس
آنها از رذالت بالکل پاک و صاف میشوند اگرچه آنها بظاهر انسان اند مگر خصائل فرشتگان
پیدا دارند بلکه فضیلت بر آنها باین جهت است که فرشتگان را خداوند کریم صرف از انوار و ارواح آفریده و
ملکیه در آنها جبلی است قوت غضبیه و بهیمیه در خصلت شان آفریده نشد پس بموجب خلقت
خود ها کارهای نیک میکنند و اوقات خود ها بعبادت می گذرانند و انسان کامل با وجود یکه
در نفس او قوت غضبیه و بهیمیه مخلوق شده است تاهم نفس های خود را
از حرکات بهیمیه و غضبیه بسر کرده خصائل ملکوتی پیدا می کند بهمین سبب زیاده از
فرشتگان مستحق فیضان الهی می باشد پس مناسب است که صحبت بد بگذارد رباعی

کم نشین با بدان که صحبت بد — گرچه پاکی ترا پلید کند
آفتاب ارچه روشن ست اورا — پارهٔ ابر ناپدید کند

عاقلان غصه و غضب را از آب حلم فرو میکنند و دشمن را دوست می گردانند نقل است
شخصی عیب جوئی سکندر میکرد و همواره ذکر نقایص می ساخت مصاحبان سکندر
عرض کردند که گوشمالی این متمرد لازم است تا از این حرکت بیجا باز ماند سکندر
جواب داد که تدارک چنین کس از عقل دور است و دراست زیرا که جرأت او به مبادرت
این فعل از پیشتر زیاده خواهد شد تدارک او همین حلم است که می نمایم حکایت دیگر

سکندر این است کہ غنیمے بر خروج کردہ بلاک او فتنہ و فساد برانگیخت ہر گاہکہ گرفتار شدہ پیش سکندر آمد بہ تقصیرات او خیالے نکردہ عفو کرد یکے از مصاحبان گفت کہ اگر من بادشاہ بودمے این را قتل کردمے سکندر جواب داد کہ من مثل تو نیستم لہذا جرایم او معاف کردم پس افسوس کہ کار تو از غفلت و صحبت بد باین درجہ بخرابی رسید کہ در افعال قبیحہ ضرب المثل شدی و میدانیم کہ زیادہ ازین بربادی و تباہی تو شدنی است شاید نشنیدی کہ نمک حرامان با تہور شاہ چہ کردند

حال خرابی تہور شاہ بادشاہ ختن از نمک حرامی وزیر شقاوت شعار و مصاحبان بدکردار

در ملک ختن تہور شاہ بادشاہے بود دادگستر رعایا پرور کہ بعدل و انصاف خود گوی سبقت بر نوشیروان ربود ہر بادشاہ از دبدبہ صولت و شوکت او جبین اطاعت بہ آستانش می سود برائے دادگستری و انصاف پروری بر در شاہی زنجیری آویختہ بود چون ستم رسیدہ او را می جنبانید شاہ خبر یافتہ او را پیش خود می طلبید و براہ شفقت حالش می پرسید و بعد تحقیقات و ثبوت کامل از عدل و انصافش ظالم بکیفر کردار خود می رسید در مملکت او نہ دزدے بود نہ راہزن ہر یکے بہ آرام و آسائش می خسپید و ہر کس جائیکہ میخواست بیخوف و خطر با مال و زر میرفت لیکن وزیرے داشت بدکیش بدخواہ و بداندیش اما از انصاف و بیدار مغزی شاہ ہر وقت می ترسید و ہر آن چون بید بر خود می لرزید تدبیرے پیش نمیرفت کہ غافل کردہ مطلب خویش بر آرد آخر سازش با مصاحبان و آمیزش با ہمجلیسان بارگاہ بصرف زر خطیر و دادن ہدایائے بے بہا و بے نظیر ساختہ بادشاہ را راغب بشراب خواری و مائل صحبت زنان بازاری گردانید و سامان رقص و سرود ہم مہیا گردانید آنگاہ دادگستری شاہ مبدل بغفلت

و مدہوشی گردید ہر ظالم بجاے خود دست تعدّی دراز ساخت وزیر بدخواہ کہ کار سلطنت انجام
میداد بانصاف و داد رسانی رعایا نمی پرداخت حاکمان ممالک محروسہ بگرفتن تاوان
و مصادرہ رعایا را تباہ و برباد ساختند لیکن مصاحبان با وصف ظلم و تعدی ہر وقت
تعریف و توصیف عدل گستری شاہ و رعایا پروری وزیر بدخواہ میکردند و میگفتند کہ از
اقبال حضور و انصاف و جان نثاری و مستعدی وزیر خوش تدبیر ملک آباد و رعایا
خورم و شاد است بخوف وزیر کسے مجال نداشت کہ حال واقعی تباہی رعایا و بربادی
مملکت عرض کند و بادشاہ را از خواب غفلت بیدار نماید ہرگاہ کہ خزانہ عامرہ شاہی از اسراف
نامتناہی خالی شد و خزانہ وزیر پُر تر و پر از زر و جواہر پر شد و سپاہ گرسنہ بہ مجبوری سلاح
حرب بفروخت و سواران از لاغری اسپان محض بیکار از رزم و پیکار و اسپان از فاقہ
کشی و در نتیجہ ملک الموت گرفتار شدند و بادشاہے دیگر باستماع خرابی و تباہی ملک
و غفلت شاہ بہ تسخیر ملک او لواے عزیمت برافراشت وزیر ترسید کہ تا کے بحیلہ
بگذرانم مبادا وقتے حال بربادی مملکت و تباہی فوج و عزیمت شاہ دیگر بگوش شاہ
برسد و از خواب غفلت چشم بکشاید مرا بہ دار خواہد کشید ہوش و حواس باختہ ہمین تدبیر
صائب باندیشید کہ پرستاران را انعام کثیر دادہ از دست شان زہر خورانید در ساعتے
بادشاہ از اثر سم قاتل دار فانی را گذاشتہ راہی ملک بقا گردید و بادشاہ دیگر کہ بعزم تسخیر
ملک آمدہ بود بلا جنگ و جدال ملک و مال او بقبضہ خود در آورد و وزیر نمک حرام و مصاحبان
بدکردار را بدار کشید بعد ختم این قصہ آن مدہوش را فہمانیدند کہ بیہوشی بہا و میراث پدر
ضائع مکن و آبروے خود مریز این نمک حرامان بعد خرابی ترا خواہند گذاشت کہ بجز انگشت
حسرت گزیدن و بحیرت ہر سو دیدن فائدہ نخواہد بخشید انسان را می باید کہ بہ قول و
فعل خود غرضان نظر نکردہ بر نتائج و انجام کار خیال سازد آن مدہوش بادہ نوش ہمہ
نصایح شنیدہ رو بگردانید و جوابے نداد ناچار بزرگان کف افسوس مالیدہ رخصت شدند

بعد رفتن آنها یاران گفتند که این تقریر شنیدی همه را خواهش دلی همین است که عیش
تو برهم زنند و خود دخیل کار شده برائے منفعت خود همه کار بخرابی رسانند جوان که از باده
غفلت سرشار بود و از تقدیر ناچار نصایح ناصحان تسلیم نکرده و عرض غرض گویان
صحیح انگاشته بدستور بکار خود مشغول شد آخر همه دهیات به مطالبه زر سرکار نیلام شدند
و برا ستغاثه هائے قرضخواهان مال منقوله و غیر منقوله هم از دست رفت آنگاه یاری بود
نه غمخوارے بدخواهان انا لله وانا الیه راجعون خوانده راه خود پیمودند و بر سفاهت جوان
لعن طعن می نمودند بعد اتمام این داستان سیاح که عبرت خیز است میگویم که هر کس ازین
داستانها عبرت گیرد و هوش و حواس خود بجا داشته صحبت اخوان الشیاطین نه پذیرد و در
فریب نفس اماره نیامده نخوت و غرور را از دماغ بدر کند ؎ مرا در ارسد کبریا و منی *
که ملکش قدیم است و ذاتش غنی * تکبر عزازیل را خوار کرد * بزندان لعنت گرفتار کرد *
چون هر کس را ذائقه موت چشیدنی است و این جهان گذران باز ندیدنی پس برین حیات
ناپائیدار اخلاق را گذاشتن و خلاف تهذیب با هر کس بمناظره و مناقشه پیش آمدن
کار انسان نیست انسان همان است که اصل خویش بشناسد نه که افتخار و غرور کند
نقل است که یکے از روسائے یونان پیش غلام حکیمے فخر بر شان و شوکت خود کرد
و غلام را بحقارت نگریست غلام گفت که اگر ذریعه فخر تو این لباس است که جسم خود را
آراسته کرده این حسن و زینت پوشاک است نه حسن تو اگر باعث فخر تو اسپ است که بر وے
سوار هستی این چستی و چالاکی اسپ است نه از آن تو اگر فخر تو به عزت و فضیلت آبا و اجداد
است صاحب فضیلت همان کسان بودند نه که تو آن فضیلت در تو سرایت نمیتوان کرد
پس فخر تو محض بیجا است این جواب غلام صحیح است اگر انسان اعزاز خود خواهد خود را از دیگران
حقیر شمارد و با هر کس بتواضع پیش آید نه اینکه بر تواضعهائے دیگران تکیه کرده خود را
از همه بهتر داند و در نشه نخوت و غرور ماند غنی میگوید ؎ بر تواضع های دشمن تکیه کردن ابلهی ست *

پاے بوس سیل از پا افگند و بوار را بہ قال اللہ تعالیٰ اِنَّ وَعْدَ اللّٰہِ حَقٌّ فَلَا تَغُرَّنَّکُمُ الْحَیٰوۃُ
الدُّنْیَا وَلَا یَغُرَّنَّکُمْ بِاللّٰہِ الْغَرُوْرُ یعنی اے مردان ہر آئینہ وعدہ خدا راست است پس
فریفتہ نکند شمارا زندگانی دنیا و نہ فریبد شمارا بہ نسبت خدا شیطان فریب دہندہ پس
انسان را باید کہ بر توانگری خود نناز د کہ مبادا برائے او در پردہ ہمین عقوبت باشد و نہ
حقیر داند مفلس و غریب را کہ شاید این مفلسی او از راہ رحمت بود شیخ نور قطب عالم
قدس سرہ می نویسد کہ خدائے تعالیٰ می آراید دشمن خود را بلباس برگزیدگان خود تا
مغرور شوند بقضائے اوقات خویش و پندارند کہ اہل ولایت ہستیم و لیسا باشد کہ بیاراید
ایشان را بلباس عزت و جاہ و ریاست و منزلت از دیگر مردمان تا مغرور شوند
بہ ستایش مردمان و پندارند کہ از اہل فضل ہستیم و اکثر آراید ایشان را با نواع علوم و فصاحت
زبان و کشادگی خواطر و لطائف حکمت پس مغرور شوند ایشان بحسن بلاغت و کمال
فہم و زیرکی خویش و پندارند کہ محیط گشتیم بر حقیقتے از روئے علم و لیسا باشد کہ آراید ایشان
را بلباس نعمت و غرق کند در انواع نعم پس مغرور شوند بحسن تجمل خویش و خوش عیش
و پندارند کہ با چیزے ہستیم و این ہمہ استدراج است نگذارد خدائے تعالیٰ ایشان را در ان
تا رد کند بسوئے حقائق معلومہ خویش معاذ راحمی رضی اللہ عنہ می گوید لیسا باشد
کہ بیاراید خداوند کریم دشمن خود را بعصمت خود حالانکہ در علم سابقہ او از اہل نعمت نبود
چنانکہ بیار است بلعم را با تو از ولایت خود و او نزد وش از اہل عقوبت بود و غرق کرد
قارون را در ابحار نعمت و او از اہل خشم وے بود پس مناسب است کہ بر توانگری
نعمت با غرور نکند و ہمیشہ خیال دارد کہ من کیستم بلکہ اگر انسان را عزت و آبروے خود
افزودن است حلم و تحمل و الفت و عفو و صلہ رحم نگذارد بلکہ این خصائل را محکم گیرد
حلم آنست کہ انسان نفس خود را چنان زیر کند کہ غصہ بر و غالب شدن نتواند اگر چنانکہ
امرے پیش آید قوت غضبی او را بجوش نیارد و تحمل آنرا گویند کہ نفس انسان برائے

تکلیف بدنی ریاضت پسندیدہ و افعال حمیدہ گوارا کند و صبر اختیار نماید الفت اتفاق
رائے آن گروہ و جماعت است کہ باہمدگر امداد و اعانت نماید خواہ یکے بدیگرے ممد و
معاون شود نقل است کہ مردے بسیار قرض داشت پس رفت بر یارے کہ تونگر
بود و حال خود عرض نمود پس آن یار ہر قدر کہ دام او بود بادو دو بگریست زنش پرسید
کہ سبب گریہ تو چیست گفت گریہ میکنم بر غفلت خود از دوستان و تقصیر خویش از خبرداری
شان بحدے کہ اینہا بر من آیند و بضرورت حال خویش بر من اظہار کنند عفو از
عمدہ خصائل آنست کہ اگر کسے بدی کند و انسان باوجود قوت مقاومت و انتقام
معاوضہ بدی با بدی نسازد نقل است روزے امیر المومنین حسین ابن علی
رضی اللہ عنہما با چہار صد مصاحبان بیرون آمد دستار مبارک حضرت رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم بر سر داشت و ذوالفقار پدر در کمر و در میان ہجوم مردمان چہرہ
او چون قمر در نجوم میتافت مردے اعرابی در آمد و پرسید کہ این کدام کس است گفتند
حسین ابن علی مرتضے رضی اللہ عنہما پس اعرابی از امام حسین رضی اللہ عنہ
پرسید کہ تو نبیرۂ ابو طالب ہستی گفت آرے اعرابی گفت پدر تو مردے بود خون
ریز و فتنہ انگیز پس عبداللہ بن عمر و عبدالرحمن ابن ابی بکر رضی اللہ عنہما قصد کردند
کہ او را بزنند و ادب آموزانند امیر المومنین حسین رضی اللہ عنہ تبسم کرد و گفت کہ
بگذارید او را از وے پرسید کہ اے وجیہہ عرب ترا تنگدل و خشمناک می بینیم اگر گرسنہ
باشی ترا طعام دہیم و اگر خشکی بیابان در تو اثر کردہ باشد ترا اصلاح کنم و اگر قرضدار
باشی قرض ترا ادا نمائیم و اگر زن تو با تو خصومت کردہ باشد آشتی دہیم اگر کارے
دگر داشتہ باشی بگو تا اعانت و نصرت تو کنم پس اعرابی شرمندہ شدہ پائش ببوسید
و عذر خواست و برفت آوردہ اند کہ روزے امیر المومنین حسین بن علی رضی اللہ
عنہما با جمعے از مہمانان بر سر خوانے نشستہ بود خادمش با کاسۂ آش گرم بہ مجلس آمدہ

از غایت دہشت پائش بحاشیہ بساط بہ لغزید کاسہ بر سر مبارک حضرت امام حسین رضی اللہ عنہ افتاد وبشکست و آش بر سر مبارک فرو ریخت امیر المومنین از روے تادیب نہ از روے تعذیب در وے نگریست خادم بگفت وَالْكَاظِمِيْنَ الْغَيْظَ یعنی فروخورندگان غصہ را حضرت امیر المومنین فرمود کہ خشم خود فرو خوردم خادم گفت وَالْعَافِيْنَ عَنِ النَّاسِ یعنی عفو کنندگان از مردان اند حضرت فرمود عفو کردم خادم عرض کرد وَاللّٰهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِيْنَ یعنی خداوند دوست میدارد نیکوکاران را حضرت فرمود از مال خود ترا آزاد کردم

مثنوی

بدی را مکافات کردن بدی	بر اہل صورت بود بخردی
بمعنی کسانیکہ پے بردہ اند	بدی دیدہ و نیکوئی کردہ اند

نقل است کہ امیر المومنین حسن بن علی رضی اللہ عنہما را پنج بار زہر داوند اثرے نکرد بمرتبہ ششم جگر وسے پارہ پارہ شد چون قریب بموت رسید امیر المومنین حسین رضی اللہ عنہ پرسید اے برادر آنکہ ترا زہر دادہ است او را می دانی فرمود آرے سید الامم حسین رضی اللہ عنہ گفت مرا خبر کن تا اگر بمیری از وانتقام تو بستانم واو را القصاص بستانم گفت اے برادر غمازی لائق خاندان ما نیست زیراکہ من از اہلبیت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ہستم بعزت وجلال خداوند تعالی کہ اگر او مرا بہ بخشد وبیامرزد و بلا بہشت حکم فرماید پس در بہشت نروم تا او را در بہشت نبرم نقل است کہ کسے حضرت امام اعظم را طپانچہ زد امام قدس سرہ فرمود کہ من ہم میتوانم کہ ترا طپانچہ زنم اما نزنم و قادرم برانیکہ از خلیفہ شکایت تو کنم اما نکنم و مے توانم کہ سحر گاہ از جفائے تو بحضرت الہٰ نالم ولے نہ نالم وممکن است کہ بقیامت کہ خصومت بر نہدم و داد خود از تو ستانم این ہم نکنم اگر فردا مرا رستگاری باشد وشفاعت من پذیرند بغیر تو قدم در بہشت نہ نہم

بیت

بدی را بدی سہل باشد جزا ۔ اگر مردے احسن الے ما اسا

یعنی نیکی کن سوئے کسے کہ بدی کند مخدوم شاہ مینا قدس سرہ فرمود چون کسی ظلم کند یا درد سے رساند او را دعائے بد نباید کرد ورنہ توکل باطل بشود و این نظم می خواند

نظم

ہر کہ ما را یار نبود ایزد او را یار باد ۔ ہر کہ ما را رنجہ دارد راحتش بسیار باد

ہر کہ اندر راہ ما خارے نہد از دشمنی ۔ ہر گلے کز باغ عمرش بشگفد بے خار باد

قولہ تعالی وَعِبَادُ الرَّحْمٰنِ الَّذِیْنَ یَمْشُوْنَ عَلَی الْاَرْضِ ھَوْنًا وَّاِذَا خَاطَبَھُمُ الْجٰھِلُوْنَ قَالُوْا سَلٰمًا یعنی بندگان خداوند رحمن میروند بر روے زمین تبواضع و چون نادانان لسخن بے ادبانہ خطاب باشان کنند جوابے چنان گویند کہ سالم مانند از مجادلہ و مکالمہ سفہا و بجاے دشنام دعا و سلام گویند

نقل است حضرت ابراہیم ادھم

قدس سرہ در دشتے میگذشت سوارے بدو رسید و پرسید کہ آبادانی کجا است گفت بگورستان سوار را خشم گرفت چوبے بر سر مبارک زد کہ سر بشکست و گرفتہ در شہر آورد کسان شہر گفتند کہ اے ابلہ این ابراہیم ادھم است سوار از اسپ فرود آمد و در پایش افتاد و گفت کہ مرا ببخش حضرت ابراہیم ادھم فرمود کہ من ترا بان ساعت بخشیدم کہ سرم شکستی و دعائے نیک گفتم اصحاب پرسیدند چرا دعا گفتی گفت برائے اینکہ بسبب وے مرا ثواب شد پس نخواستم کہ نصیب من از وے نیک بود و نصیب او از من بد باشد و صلہ رحم آنرا گویند کہ انسان عزیزان و اقرباے خود را در منافع دینی و دنیوی خود شریک گرداند و ہمیشہ برآنہا احسانات نمودہ باشد و این عین عمل

است که در صورت ریاست و امارت حقوق مردم تلف نکرده قدر و منزلت و اعزاز و اکرام
آنها نگاهدارد نه اینکه به عمارت خود غرور و تکبر ساخته همه را حقیر پندارد و در پے ایذا رسانی
و تکالیف شان شود و از بدنیتی خواهد که آنچه نزد اقربا است حیلةً و صراحتاً ازیشان بگیرم و قبضه
من بطوریکه ممکن باشد زر و مال در ریاست درآید و همه را تباه و پریشان کنم قوله تعالے
اِنَّ اللّٰهَ یَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْاِحْسَانِ وَاِیْتَآئِ ذِی الْقُرْبٰی وَیَنْهٰی عَنِ الْفَحْشَآءِ
وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْیِ یَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُوْنَ ۝ یعنی اللہ حکم میکند برائے انصاف و احسان
و برائے دادن به قرابت داران و منع میکند بے حیائی و کارہائے نامعقول و سرکشی
رامی فهماند شاید شما یاد دارید عین عدل آنست که انسان هرچه بر خود نه پسندد بر دیگری
نیز نه پسندد و احسان آنرا گویند که آدمی هر همه یگانه و بیگانه به سلوک پیش آید فرمود
رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم هرکسیکه با اعزه و اقربا به حسن سلوک پیش می آید و احسان
میکند و او شان را راضی و خوشنود میدارد اللہ تعالی او را تقرب خود عطا میفرماید و
راضی و خوشنود میشود و اگر کسے از یگانه بیگانگی اختیار کند او را از مروت و اخلاق راضی
باید کرد و چنان احسان کند که او بیگانگی اختیار نکند و نیز حضرت رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم میفرماید که غرور و تکبر را در دل راه ندهید زیرا که خداوند تعالی متکبر را دشمن میدارد
و غرور کننده بجنت نخواهد رفت حرص و بخل و حسد و کینه و بغض و عداوت و غرور
و نخوت همه باعث خرابی آخرت اند و این همه از فریب دنیا است که انسان را از راه
راست باز داشته میل او بجانب افعال قبیحه می کنانند این دنیا را با پیر زنے مثال
داده اند که بظاهر به لباس رنگارنگ آراسته و پیراسته مگر بعض زشت رو و بیوفا
و بدخصال و حیله ساز و مفسده پرداز است میخواهد که همه را بدام تزویر آورده تباه و برباد
سازم و همراه خود بدوزخ برم چنانچه در خبر است که به آخرت دنیا را بصورت زشت
بیارند که جسم او سبز و دندانهائے او بیرون آمده چون خلق در و نگرد گوید نعوذ بالله

این چه بلائیست که باین فضیحت و زشتے آورده اند گویند که این دنیا است که بسبب این مردمان حسد و دشمنی می ورزیدند و خونها می ریختند و قطع صله رحم می ساختند انگاه او را بدوزخ اندازند او گوید بارخدایا دوستان من کجا هستند که با من بودند و موافقت من می داشتند پس حق تعالی فرماید که با این دوستانش را نیز بدوزخ اندازند و خراب ترین درونها مناقشات باهمی اند از اتحاد برادران و عزیزان و یکدل شدن جماعتے از خاندان عزت و آبرو و دبدبه و شوکت آن گروه است و از مجادله و مناقشه وقعتے در چشم مردمان باقی نمی ماند بلکه خود کمزور شده دشمنان خود را بر خود غالب و قوی میکنند چنانکه عزت و آبرو در اجماع است در افراد هرگز نمی تواند شد مثلاً از دائره اگر دو قوس جدا کنند او را دائره نخواهند گفت یا مربع و مثلث را اگر جدا جدا سازند همه خطوط مستقیم خواهند شد مربع و مثلث باقی نخواهد ماند پس برهمین قیاس باید کرد که از افراد نقصان جماعت است و تباهی و بربادی خاندان خصوص بے آبروی و کمزوری رئیس خاندان هر رئیس را می باید که کار از مشورت برادران و دوستان محاسن اخلاق و ذی علم کنند و اهل مشوره متحمل و مستقل مزاج و از حالات گذشته و مصالح آینده واقف باشند و برائے منفعت خود خلاف رائے ندهند حکایت در کتابے دیده ام که روزے امرؤ القیس ثقفی بخدمت جناب امیر المومنین حضرت علی کرم الله وجهه حاضر شده عرض کرد که یا امیر المومنین خواهم که ام لیلا دختر خود را به نکاح حضرت امام حسنؑ یا امام حسین در آرم مگر مشوره می گیرم که از هر دو صاحبان کرا خواهم آنحضرت فرمود که حسن زنان را اکثر طلاق می دهد بهتر است که عقد او با امام حسین کنی چنانچه او تعمیل حکم کرد غرض ازین حکایت این است که با وجودیکه هر دو صاحبزادگان به نزدیک حضرت مرتضے علی علیه السلام مساوی بودند مگر مشورت نیک داد همچنین اهالیان مشوره بر منفعت خود نگاه ندارند صلاح نیک که باعث بهبودی رئیس و رعایا باشد بدهند و ملازمان نیز خیر خواه پدار و که نقصان مالک عین نقصان

خود تصور کند نه این خیرخواهی که برائے منفعت مالک رعایا را تباه کنند و باہم برادران رنجش
پیدا کنند که آئنده باعث کمزوری و خرابی رئیس پیدا شود و در اجماع خرابی اندازند واضح باد
از دشمنانیکه بظاہر مودت می سازند و بطون آنها خراب و مکدر باشند خوف باید کرد خصوص
از دشمنان نزدیک و اقارب که ہر وقت از حالات و کیفیات و خورد و نوش واقف باشند
عمده ترین سیاست دشمن ہمین است که از صبر و تحمل و مدارا او را دوست کند و زنگ
دلش که از بغض و عداوت باشد به صیقل تواضع دور کند اگر بران قادر نباشد و عاجز
بود از نکوئی دریغ نکند زیرا که دفع کردن شر به نیکی نکوئی است و شر را از شر دفع کردن
عین شر است اگر دشمن بے عقل و سفیه باشد ہرگز خیال نباید کرد که دیوانه است
و طاقت مقابله من ندارد و یا خیال کند که زمانه دشمنی زیاده شد عداوت او زائل شده
باشد آتش زیر کاه بعد عرصه دراز شعله میگیرد و ہرگاہ که سوزان یکبار شعله برخاست فرو
کردنش محال خواہد بود پس می باید که حتی الامکان زیاده عداوت را کوشش بلیغ
بصلح و اندفاع رنجش باید کرد ورنه بجز نقصان مال و آبرو و رائگان ساختن عمر عزیز
به تدابیر اندفاع فائده دین است نه دنیا حکایت یاد دارم که در ریاستے چند برادران
جاگیرداران از رئیس بغاوت ورزیده از ادائے خراج معمولی دست کشیدند و بر سر
مقابله شدند و گروہے را از باغیان برائے مقابله و جنگ و جدال فراہم کردند رئیس
این خبر شنیده چند کسان دانایان را برائے فہمائش فرستاد که سبب رنجش دریافت
کرده حاضر سازند صاحب ایجنٹ گورنر بہادر فرمود که اگر درخواست اعانت از من
کنی بگورنمنٹ نوشته فوجے برائے تنبیه گروه بدکردار و جماعت شقاوت شعار طلب
کنم باستماع این سخن رئیس بگفت که من خود این قدر طاقت دارم که قلع و قمع این جماعت
کنم و جاگیرات ضبط سازم مگر بدانکه من مثل خیمه ہستم و برادران و جاگیرداران من مثل
طناب ہا قیام خیمه بر چہار طناب ہر چہار گوشه است اگر دیگر طناب ہائے خود را تبرا

شند خیمه بجاے خود خواهد ماند مگر بجائیکه طناب خورد نخواهد ماند همان قدر شکن در خیمه خواهد
افتاد زور و قوت من به همین برادران است و همین فوج من است و خداوند کریم مرا
افسر این فوج کرده است پس مرا لازم آمد که سبب رنجش دریافت کنم داد دهم و بیا
مرزم نه اینکه در اندک تقصیر شان و غصه خود همه را دشمن خود کنم دور ملک من بے
انتظامی و فسادے برپا شود و از بیخ کنی آنها کمی قوت من است صاحب ایجنٹ گورنر
این جواب پسندید و آفرین بر رائے صائب او کرد واضح باد که همیشه زمانه با کسے
موافق نمی باشد گاہے امیر و گاہے فقیر هر گاه که سلطنت را بقا نیست چه جای امارت
چند روزه امیر یکه دیگرے را حقیر و فقیر می داند و ذلیل و خوار می پندارد شاید گاہے
طالع او یاوری کند و او نیز امیر شود و امیر فقیر گردد آنگاه چگونه چشم دو چار می توان کرد
شعر اوج دولت سفله طبعان را دو روزے بیش نیست ✤ خاک گر امروز بر چرخ است
فردا زیر پاست ✤ اگر در مقدورت خود بر دیگرے رحم کرده بر او احسان کند از دو فائده
خالی نخواهد بود اوّل رضامندی خالق کونین و محبوب الثقلین دوم امید احسان
او بر وقت تباهی و خرابی خود عجب نیست که ممنون منت هائے سابقه احسان او
فراموش نکرده بموجب آیه کریمه هَلْ جَزَاءُ الْاِحْسَانِ اِلَّا الْاِحْسَانُ معاوضه
احسان کند و مرهم تسلی و تشفی بر سینه ریش نهد این هم یاد باید داشت که اگر کسے
از اقربا یا دوستان بسبب عسرت و تکلیف یا سببے دیگر رنجیده کلمات نا ملائم و درشت
بر زبان آرد انسانیت مقتضی بر آنست که حلم و مروت و تهذیب اخلاق را بدل جا
داده بعذر خواهی پیش آید او خود از شرمندگی سر نگون شده نفرین بر خود خواهد کرد من
بچشم خود دیده ام که شخصے امیرے را دشنام ها داد و سخت گفتن آغاز نهاد او سکوت
کرده همین بگفت که راست میگوئی من همین لائق هستم و بعد رفتنش از داروغه خود
بگفت که شاید این کس را تکلیفے باشد به همین سبب دلش رنجیده و مکدر است و حکم داد

که یک دوشاله و زر نقد او را برسان چنانچه ملازم به تعمیل حکم آقای خود دوشاله و زر نقد
باو داد و عذرخواهی از جانب آقای خود دوشاله ازین احسان مطیع و فرمانبردار شد
گاهی چنین کلمات ناملائم بر زبان نیاورد و همیشه مداح امیر ماند نقل است کسی
از سکندر پرسید که بر بلاد ربع مسکون چگونه سلطنت و حکومت حاصل کردی و چه سان
اینقدر وسیع تختهٔ زمین را مسخر کردی گفت که صرف پابندی این اصول مرا باین درجه
رسانید که من دوستان را از بدل شفقت و احسان دوست کامل کردم که وقتی دشمنی
نکردند و دشمنان را از بدل کرم و عفو و عطا دوست خود گردانیدم از کسی مخالفت
باقی نماند و شنیده ام که شخصی نوجوان پیش امیری بامید نوکری رفت چند روز
قیام کرد روزی در دربار عام او را دشنام داده گفت که تو پرستارزاده هستی بقول

فردوسی طوسی

پرستارزاده نیاید بکار — اگرچه بود زاده شهریار

او سکوت کرد و جوابی نداد بعد چند روز از جای سعی کرده بر عهدهٔ که لائق او بود نوکر
کنانید و بر وقت رخصت ازکثیر داده عفو تقصیر خود خواست او تا زیست نادم و
پشیمان و سرنگون ماند با کسی کینه در دل داشتن از سه حال خالی نیست یا کوشش
باین که باو نکوئی کند و مراعات بیفزاید این درجه صدیقان است یا نیکوئی نکند
و زشتی هم نکند این درجه پارسایان است یا بعوض آن بدی کند این درجه فاسقان
و ظالمان است بهتر اینکه نکوئی کنی با کسی که با تو بدی کند اگر نتوانی عفو کنی که عفو را
فضیلت زیاده است رسول خدا صلی الله علیه وسلم می فرماید که چون خلق در قیامت
بایستند منادی آواز دهد برخیزد هر که را حق بر حق تعالی هست چند هزار خلق برخیزند
و بی حساب در بهشت روند این کسان همان باشند که عفو کرده باشند از مردمان

اینہم جا گزین خاطر باشد بر کسے مضحکہ و خندہ نباید کرد بجز ذات باری کسے نیست کہ از عیوب
پاک و مبرا باشد پس پردہ پوشی باید نہ عیب جوئی در حدیث شریف وارد است ہر کسے
کہ در دنیا عیب دیگرے پنہان خواہد داشت اللہ جل شانہ در آخرت عیبہا وے پوشیدہ خواہد
کرد بلکہ عیب دیگرے دیدہ بر خود خیال کند کہ در نفس من این عیب ہست یا نہ اگر ہست
بگذارد نقل است کہ کسے از لقمان حکیم پرسید حکمت کہ از آموختی گفت از ابلہان غرض
ازین جواب این بود عیبے کہ در کسے دیدم از و کنارہ گزیدم و نگران نفس خود بر عیوب
ماندم حکیم یعقوب کندی کہ از حکمائے اہل اسلام بود می نویسد کہ بر طالب فضیلت
لازم است کہ عادات و افعال ہمچشمان را برائے نفس خود آئینہ سازد افعال بد کہ در
اوشان بیند ازان پرہیز کند و افعال نیک آنہا اختیار سازد و بغور خیال کند کہ در نفس
من این عیوب ہستند یا نہ اگر ہستند بمدافعت آن سعی نماید آخر شدہ شدہ نفس او
از عیوب متنفر و بخصائل نیک رغبت خواہد کرد حکیم جالینوس نیز میگوید کہ کسان
نیک و طالبان خصائل احسن را زیادہ فائدہ از دشمنان باین جہت می شود کہ ہر قدر
عیوب می بینند بلا تامل و بلا دریغ ظاہر می کنند بلکہ از تہمت و افترا پردازی بران اضافہ
می نمایند طالب فضائل را لازم است کہ ہمہ بہتان و اتہام او راست پنداشتہ ازان
احتراز کند در حقیقت چنین دشمن را دوست باید شمرد کہ از عیوب پاک کردہ ہر انسان
کہ از اول عیوب طبعی نفس خود کند ممکن است کہ بتدریج و بسہولت در اسرع ازمنہ
ترک شوند و بخصائل نیک آراستہ و پیراستہ شود ٭

چند امور در باب احتراز از دوستی و صحبت کسان بد می نویسم بدین عمل باید کرد

اول از سفیہ کہ مادہ عقل نداشتہ باشد ازان ہرگز امید صلاحیت نیست

دوم آنکه زود رنج که فوراً در سختی و یا امرے که خلاف مزاج او باشد بلا فهم و بغیر دریافت
حقیقت حال برهم شده آماده مجادله و جنگ و جدال شود اصلا خیال دوستی و مروت
نسازد این خصلت بهائم درنده است سوم از تلون مزاج که بر سخنے یا امرے قائم
نماند هر چه بگوید خلاف آن کند چنانچه وعده خلاف و دروغ گو و سارق را حضرت
رسول مقبول صلی الله علیه وسلم منافق فرموده اند چهارم مزاج کسیکه مشکوک ماند
اگرچه بظاهر سخنان خوش و ملائم بگوید مگر طبیعت او صاف نباشد پنجم کسیکه بر گفته غرض
گویان یقین و اثق کرده بلا تحقیقات اصلیت حال مزاج او از حالت اصلی برگردد
و نفهمد که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم نمام و غماض را منافق فرموده اند و بهشت براو
حرام است ششم کسیکه از بدنامی خود نترسد و شرم و حیا نداشته باشد هفتم از کاهل
و سست مزاج که از این کس نیز امید بهبودی نیست هر که در امور خود دست و پا
نمی جنباند و آرام طلب است در مصیبت و کار دیگرے چه خواهد کرد او محض مضغه گوشت
است از وی نه فائده دین است نه دنیا هشتم کسیکه بر دینے و مذهبے قائم نباشد
چنین کس دوست کسے نخواهد بود نه ایفائے وعده خواهد کرد نه قول و قسم او لائق اعتبار
است نهم کثیف مزاج و بد تمیز و غیر محتاط و هم پیشه رذیل و ذلیل کننده که از آن طبیعت
هر کس نفرت کند یازدهم کسیکه معتوب سلطانی باشد از محبت و صحبت او خود را
روزے در بلا انداختن است دوازدهم از آن مریض که مرض او متعدی و ساری
باشد از صحبت چنین کس کناره کشی لازم است سیزدهم کسیکه افعال نیک نداشته
باشد و در صحبت بد نشیند کسانیکه از عیوب مذکوره پاک و مبرا باشند از او شان اراده
دوستی کند و صحبت آنها اختیار نماید مگر حقوق دوستی را که بذیل می نویسیم نگاه می
دارد اول اینکه عیوبیکه بالا مذکور شده اند از آن خود محترز باشد ورنه دیگران از و احتراز
خواهند کرد دوم بر خطائے جزوی خیال نه نماید در دنیا کسے نیست که از عیوب پاک

باشد نه خود از خطاے خالی خواهد بود سیوم اگر کسے را با دوست عداوتے باشد بر خلاف دوست شرکت او نسازد و اگر دوستے را با دوست عداوتے و رنجشے پیدا شود حتی الامکان باهم صلح کناند که صلح کننده را از ده هزار رکعت نفل ثواب زیاده است در صورت ناممکن شرکت کسے نه نماید چهارم با دوست تا امکان خود به سلوک پیش آید و از دریافت حالات او غافل نماند و در هر مطالب و مهمات ممد و معاون او باشد و با بشاشت و کشاده پیشانی و خوش اخلاقی ماند بلکه با هر کس بخنده روی پیش آید که الله جل شانه دوست می دارد خنده رو را و از کج خلق ناراض و ناراضگی او باعث خرابی دارین است پنجم بر وقت ملاقات دوست مسرت خود ظاهر کند که دوست شاد و خورم گردد صرف دلی مسرت را بجز خدا که عالم الغیوب است که می داند ششم در غیبت دوست حق دوستی ادا سازد نه اینکه بر رو اظهار مودت و پس او عیب جوئی نماید بلکه مناسب همین است هر عیب که در دوست بیند بر رو بگوید و او را آگاه و تنبیه سازد

قطعه

دوست باشد که از معائب دوست	مثل آئینه رو برو گوید
نه که چون شانه با هزار زبان	پس سر رفته مو بمو گوید

و همین طریقه در حق تمام متوسلین و اعزه و اقارب ملحوظ و مرعی دارد هفتم در مدح دوست چنان مبالغه نکند که منجر به چاپلوسی و تملق یا هجو ملیح شود از ظهور این امر اگرچه بظاهر تملق است لیکن به باطن نفاق هشتم هر وقت و هر لحظه عادت حفظ مراتب دوستی دارد گاهے سهل انکاری و پهلوتهی نسازد از اختیار کردن این عادت حسنه تذکره حسن و اخلاق او جابجا شده باعث تسخیر عالمے خواهد شد و بدلهاے دیگران جا گرفته اشتیاق ملاقات و محبت او جاگزین خواهد گردید نهم اگر از افضال ایزدی اقبال او

ترقی نماید و روز مسرت بنید لحاظ دوستان نیز مرعی داشته شریک خوشی و مسرت خود کنند
چنانکه آنها در تکلیف و مصائب او شریک بوند شعر دوست آن باشد که گیرد دست دوست
۰ در پریشان حالی و درماندگی ۰ یازدهم اگر وقتے از جانب دوستے کج ادائی و بیمروتی
یا بے اعتنائی ظهور پذیرد بدریافت سبب او کوشش کرده زود کدورت او دور کند
و صفائی حاصل سازد اگر خطائے خود بیند عفو تقصیر کنانند دوازدهم امرے که در دل
جاگزین نباشد بظاهر بجاسته تدویر آراستن نهایت مذموم و نازیبا است خصوص با دوستان
زیرا که ظهور امرے خلاف باطن باعث اختلاف است و اختلاف علت تباین و تباین مورث
شر و شر مقراض محبت است سیزدهم دوست آن باید که دران این شش خصائل
باشند اول عیب پوش دوم هنرپسند سوم عالی ظرف چهارم احسان پرور پنجم بردبار
ششم حلیم چهاردهم کسیکه نیک صلاح دهد دوست است و کسیکه صلاح بد دهد دشمن
باید شمرد پانزدهم هرکسیکه دشمن را از حلم و مروت و احسان نتواند که دوست خود کند
دوستان را نیز از بے مروتے و سخت کلامی و نازک مزاجی دشمن خود بگرداند شانزدهم
دوستانیکه آزمایش کامل آنها نشده باشد به آنها راز دل نباید گفت مبادا وقتے دشمنے
پیش برند آنگاه چنان مشکلها پیش خواهد آمد که اندفاع آن مشکل خواهد بود پس در دوستی
اینهمه مراتب را که نوشتیم نگاه باید داشت بعد تحریر حال تمدن و حسن اخلاق و سیاست
مدن و احتراز صحبت بد و قبولیت صحبت نیک و قباحت غصه و غضب وغیره سطری
چند در باب ادب می نویسیم شعر ادب تاجے است از لطف الهی ۰ بنه بر سر برو هر جا که
خواهی ۰ آداب مجلس اول اینکه در تقریر اشاره از اعضا مثل چشم و دست و رو
و ابرو نکنند که این طرز زنان بازاری و مخنثان است دوم انچه بگوید راست بگوید
و بے تهذیبی از شور و غل و مجادله و سخن پروری نسازد سوم در تقریر از اهل مجلس مخالفت
بیجا و استبداد و اصرار بر گفته خود نکند اگر در مناظره تقریر شخص مقابل قوی باشد آنرا

از انصاف قبول کند چهارم کلام خلاف قیاس بر زبان نیارد که همه کسان حاضرین
مجلس دروغ پندارند پنجم تقریر کم کند و مختصر چنان جواب دهد که حاوی مطالب باشد
نه که زیاده گوئی که این کار نادانان و فضول گویان است شخصے از حکیمے پرسید حکیم
که تکلم کم میکنی و سماعت زیاده باعث این چیست گفت که خداوند تعالی مرا یک
زبان و دو گوش داده است پس به نسبت گویائی سماعت دو چند می باید ششم
مطابق فهم هر کس تقریر کند نه اینکه استعمال لغت ها و غیر محاوره نماید هفتم قطع کلام
کسے نسازد تا وقتیکه شخص مخاطب سخن خود تمام نکند هشتم در مجلس امرا آغاز تکلم از چنان
الفاظ کند که سامعین فال نیک تصور کنند نقل است که هارون رشید توجه بر تعلیم
و تفهیم محمد امین پسر کلان نمی داشت چنانکه نظر توجه او بر مامون رشید بود کسے عرض
کرد که حضور مامون رشید را در امور ریاست دخیل کردند حالانکه محمد امین پسر کلان
لائق است هارون رشید هر دو را طلب کرده پرسید که جمع لفظ مسواک چیست محمد امین
پسر کلان فوراً جواب داد که مساویک هر چند که از روے لغت جمع صحیح است مگر معنی
این است که بدی هاے تو بعد ازان از مامون رشید پرسید او تامل کرده جواب داد
که ضد محاسنک یعنی ضد نیکی هاے حضور هارون رشید بسائل جواب داد که اگرچه
محمد امین راست بگفت لیکن ماده تمیز ندارد که فال نیک نیست نهم لفظے خلاف
تهذیب بر زبان نیارد که دلهاے سامعین ازو مکدر شوند دهم از غیبت و افترا پردازی
و دروغگوئی و چرب زبانی احتراز نماید یازدهم از چاپلوسی و خوشامد و طمع غلیظ خود را
حقیر نگرداند دوازدهم با اهل مجلس باخلاق و تواضع و کشاده پیشانی پیش آید و کسے
را دشمن خود نسازد سیزدهم اگر کسے حکایتی یا روایتے بیان کند باوجودیکه خود ازان
واقف باشد بشنود و واقفیت خود ظاهر نسازد تا او خجل نشود چهاردهم اگر کسے مخاطب
بدیگرے باشد خود خاموش ماند تا وقتیکه بجانب او مخاطب نباشد جوابے ندهد

DATE	NO	DATE	NO